



تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

پیشگفتار

مقدمه (از لیندزی جرمن)

طرحی از زندگی روزا لوکزامبورگ

رفورم یا انقلاب

اعتصاب های توده ای و انقلاب

پیکار با امپریالیزم و جنگ

حزب و طبقه

مسأله ی ملی

انتقاد روزا لوکزامبورگ از بلشویک های در قدرت

انباشت سرمایه

جایگاه روزا لوکزامبورگ در تاریخ

مترجم: نسترن موسوی

منبع: انتشارات روشنگران و مطالعات زنان ۱۳۷۵

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۲

پیشگفتار

هر چند روزا لوکزامبورگ در دوران خود چهره‌ی سرشناسی بود ولی بازشناسی او بسیار دیر دست داد. دنیای انگلیسی زبان تا اواخر دهه‌ی شصت میلادی با آرای او چندان آشنایی نداشت. با پیدایش چپ نو در اروپا و آمریکا آثار کسانی چون روزا لوکزامبورگ بازخوانی شد و با کاستی گرفتن چیرگی مارکسیزم سنتی بر جنبش چپ اندیشه‌ها و عقاید او در پرتو مسائل نوین مورد توجه قرار گرفت. قدیمی ترین نقدها و معرفی‌ها از روزا لوکزامبورگ به سال‌های نخستین پس از جنگ جهانی اول می‌رسد (برای نمونه، مقاله‌ی مشهور لوکاچ در سال ۱۹۲۱). تازه‌ترین آن‌ها همراه با موجی است که در اوایل دهه‌ی هشتاد میلادی درگرفت و دوستداران او را حتی در چین و ژاپن واداشت که به معرفی و گسترش افکار او دست بزنند. برای مثال در سال ۱۹۸۰ کمیته‌ای بین‌المللی برای بررسی آثار روزا لوکزامبورگ در زوریخ تشکیل شد. از آن پس شمار کتاب‌ها و مقاله‌هایی که درباره‌ی او انتشار می‌یابد فزونی گرفته است. از این رو چاپ اثر تونی کلیف به تنهایی ممکن بود گستردگی تأثیر امروزی روزا لوکزامبورگ را نشان ندهد. به همین سبب دو مقاله‌ی متأخرتر به پیوست افزوده شد.

در ضمن جدا از کتاب شناسی روزا لوکزامبورگ شرح پاره‌ای از اسامی که در طی کتاب به آن‌ها اشاره رفته است ضروری می‌نمود. این بخش به ترتیب حروف الفبا تنظیم گردیده است. همچنین همه جا یادداشت‌ها از آن مترجم است مگر در جاهایی که خلاف آن آمده باشد. از ثبت انگلیسی اسامی مشهور نیز

خودداری شده است ولی حروف اختصاری آثاری که از آن‌ها نقل مستقیم می‌شود به شرح زیر است:

- ا. س. انباشت سرمایه (لندن، ۱۹۱۵)
- م. س. ن. منتخب سخنرانی‌ها و نوشته‌ها (۲ جلد، برلین، ۱۹۵۵)
- م. آ. مجموعه‌ی آثار (جلدهای ۳، ۴، ۶، برلین)
- ر. ا. رفورم اجتماعی یا انقلاب اجتماعی (بمبئی، ۱۹۵۱)
- ا. ر. انقلاب روسیه (نیویورک، ۱۹۴۰)
- ر. ل. ز. آ. ۱- پاول فرولیش، زندگی و آثار روزا لوکزامبورگ (لندن، ۱۹۴۰)
- ۲- ف. آلستر، طرحی انتقادی از زندگی روزا لوکزامبورگ (برلین، ۱۹۵۶)
- اسناد ۱- اسناد و منابع جنبش کارگری آلمان ۱۹۱۸-۱۹۱۴ (۲ جلد، برلین، ۱۹۵۷)
- ۲- و. ای. لنین، منتخب آثار (لندن، ۱۹۴۴)
- ۳- و. ای. لنین، آثار (به روسی، چاپ چهارم)
- ع. ج. عصر جدید (دی نویه تسایت)

مقدمه

هنگامی که روزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۹ به قتل رسید، کارل کائوتسکی (Karl Kautsky) مخالف دیرینه‌ی او درباره اش نوشت: «روزا لوکزامبورگ و دوستانش همواره جایگاهی برجسته در تاریخ سوسیالیزم خواهند داشت، با این همه آنان نمایندگان عصری سپری شده اند.» کائوتسکی یکسره در اشتباه بود. روزا لوکزامبورگ سنتی انقلابی را در آلمان بنیاد نهاد که بی درنگ در سال‌های پس از مرگش تأثیری تعیین کننده به جا گذاشت.

امروزه برای انقلابیون شگفت آور است که اندیشه‌ها و موضع‌گیری‌های سیاسی‌ای که روزا لوکزامبورگ برای آن‌ها مبارزه کرد تا چه میزان همچنان به قوت خود باقی است. رویدادهای بعدی بر بسیاری از تحلیل‌های او صحنه گذاشته است، حال آنکه تردیدها و سازش‌های کسانی که در سراسر زندگی لوکزامبورگ با او مخالفت ورزیدند (و نیز پیروان کنونی ایشان) در بهترین حالت به بن بست رسیده و در بدترین حالت به فاجعه انجامیده است. روزا لوکزامبورگ نخستین حملات خود را به رفورمیست‌ها در دهه‌ی ۱۸۹۰ آغاز کرد، به تندی و تلخی با آرای که معتقد بود سرمایه داری را می‌توان خنثی و به سود کارگران دگرگون کرد به مخالفت برخاست. امروزه با احزاب رفورمیستی رو در رویم که برخی از آن‌ها در فرانسه و اسپانیا حتی در دولت نیز شرکت دارند. بحث‌های روزا لوکزامبورگ امروز علیه آنان اعتبار دارد.

روزا لوکزامبورگ بر آن بود که بشر با انتخاب میان «سوسیالیزم یا بربریت» روبرو است. روزا نمی‌توانست بربریت جنگ اتمی را تجسم کند اما

آرای او به ما کمک می‌کند که علیه جنگ اتمی ایستادگی کنیم. او استدلال می‌کرد که رقابت سرمایه دارانه در دوران امپریالیزم گذشته از رقابت اقتصادی بیش از پیش شکل نظامی به خود می‌گیرد. از همین رو مبارزه علیه میلیتاریزم، برخلاف آنچه رفورمیست‌ها در آن دوره می‌اندیشیدند مبارزه‌ای جداگانه و اخلاقی نیست، بلکه پیکاری است در برابر کل نظام سرمایه داری.

شاید بزرگ‌ترین دستاورد روزا لوکزامبورگ به ویژه درکی بود که از اعتصاب عمومی توده‌ای داشت. روزا لوکزامبورگ می‌اندیشید اعتصاب عمومی توده‌ای در دگرگونی انقلابی جامعه نقش داشت و بیش از پیش نیز سهمی مرکزی می‌یافت. امروزه تجربه‌ی جنبش‌های انقلابی از مجارستان سال ۱۹۵۶ گرفته تا فرانسه‌ی ۱۹۶۸ و شیلی آغاز دهه‌ی هفتاد همه‌نمودار آن است که تحلیل او تا چه مایه درست بود. گرچه با آرای او در سراسر زندگی‌اش یا به مخالفت برخاستند و یا نادیده گرفتند.

همه‌ی آن اندیشه‌ها با برخی از اساسی‌ترین مسائلی سروکار دارد که سوسیالیزم امروز با آن روبروست. از همین روست که کتاب کم‌حجم تونی (Tony Cliff) کلیف درباره‌ی روزا لوکزامبورگ از نو تجدید چاپ می‌شود. این کتاب در آغاز برای آن نوشته شد تا اندیشه‌های اساسی روزا لوکزامبورگ را در دسترس مخاطبان تازه‌ای قرار دهد که نه با آثار او آشنایی داشتند و نه با دوره‌ای که او در آن می‌نوشت و فعالیت می‌کرد. از این بابت کتاب کاملاً موفق است. پیش‌درآمدی روشن به افکار او چه در باره‌ی مسائله‌ی ملی، رفورم و انقلاب و چه در باب انباشت سرمایه به ما ارائه شده است. اما اگر کتاب را به همان صورتی که هست به حال خود باقی بگذاریم دریافتی ناقص از نقاط قوت و ضعف روزا لوکزامبورگ بدست خواهد آمد.

دلیل این امر چنانکه باید و شاید روشن است. هنگامی که نویسنده‌ی این کتاب نخستین بار بیست و پنج سال پیش به نگارش آن پرداخت^۱ قصد داشت برای ارزیابی دوباره‌ی سنت انقلابی سوسیالیستی به ارائه‌ی آرای روزا لوکزامبورگ بپردازد. پس از دهه‌ی ۱۹۲۰ این سنت - به گفته‌ی مارکس سنت «رهای طبقه‌ی کارگر بدست خود طبقه‌ی کارگر است» - به تمامی ناپدید شده بود. ساختارهای بوروکراتیک و گسترده‌ی استالینیستی در شرق و در احزاب سوسیالیستی و کمونیستی غرب دیدگاهی پدید آورده بود که بر مبنای آن قرار بود گروه اندکی از سوی تعداد بی شماری سوسیالیزم را متحقق کنند. و عجیب آنکه وجود گروه‌های تروتسکیستی کوچکی که هنوز به اندیشه‌های انقلابی پایبند بودند بازتاب این رویکرد به شمار می آمدند. از دیدگاه آنان طبقه‌ی کارگر سرانجام برنامه‌ی درست (یعنی برنامه‌ی آن) را می پذیرفت و در نتیجه دست به انقلاب می زد. به سخن دیگر این گروه‌ها می پنداشتند که هیچ درسی نیست که از طبقه‌ی کارگر یا مبارزه‌ی طبقاتی روزمره بیاموزند.

آرای روزا لوکزامبورگ به ویژه در برابر چنان زمینه‌ای سرزنده و نیروبخش می نمود. روزا بارها و بارها بر این نکته تأکید می ورزد که انقلاب سوسیالیستی را حرکت‌های خودانگیخته‌ی طبقه‌ی کارگر پدید می آورد. انقلابیون باید از این حرکت‌ها درس بگیرند و بکوشند آن‌ها را تعمیم دهند.

چنین اندیشه‌هایی یکسره با استالینیزم که در زمان نگارش کتاب کلیف چیرگی داشت بیگانه بود. احزاب استالینیست بر آن بودند که علت وجودی حزب آن است که نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر باشد و از سوی طبقه‌ی کارگر دست به فعالیت بزند. در آن دوره به مبارزه‌ی طبقاتی به چشم عرصه‌ی فعالیت خود

^۱ - کتاب تونی کلیف نخستین بار در سال ۱۹۵۹ انتشار یافت و سپس یک بار در سال ۱۹۶۸ و بار دیگر در سال ۱۹۸۳ تجدید چاپ شد.

طبقه‌ی کارگر، عرصه‌ی ای که انقلابیون در آن دخالت می‌کنند و می‌کوشند آن را در مسیری انقلابی رهنمون شوند نمی‌نگریستند؛ بلکه بیش‌تر چنین می‌پنداشتند که رهبری حزب باید تصمیم بگیرد که چه عملی را صورت دهد و آنگاه اعضای حزب باید بکوشند تا نظر موافق طبقه‌ی کارگر را به سوی آن جلب کنند؛ نه فقط به مبارزات خودانگیخته خوشامد گفته نمی‌شد بلکه خشم بر می‌انگیخت و بیش‌تر وقت‌ها نظم موجود امور را به هم می‌ریخت.

روزا لوکزامبورگ خود دقیقاً با این گرایش در حزب بزرگ اما منفعل و تبلیغ‌گرای سوسیالیست آلمان، همان حزب اس. پی. دی. (German Socialist Party (SPD)، که بیش‌ترین بخش زندگی فعال سیاسی روزا لوکزامبورگ در آن گذشت روبرو بود. اما بحث و جدل‌های او علیه این نوع سازمان- که رسمی، بی‌خاصیت و در نهایت خواهان پذیرش نظام سرمایه‌داری بود- انتقادهای بسیاری برانگیخت. استالین و پیروانش عقاید او را «خودانگیخته‌گرا» (Spontaneist) می‌شمردند و می‌گفتند لوکزامبورگ تنها در پی مبارزات خود به خودی کارگران روان می‌شد و نقش سازمان سوسیالیستی را در رهبری طبقه‌ی کارگر در نمی‌یافت.

چنین حمله‌هایی نشانگر تحریف بی‌اندازه‌ی عقاید روزا لوکزامبورگ است. روزا همواره بر اهمیت سازمان تأکید داشت (این امر یکی از دلایل اساسی بی‌میلی او به جدایی از اس. پی. دی. به شمار می‌آمد). وانگهی خود او از دوران نوجوانی چه در لهستان و چه آلمان همواره عضو سازمان‌های سوسیالیستی بود. با این همه شک نیست که نظر او درباره‌ی سازمان سوسیالیستی بیش‌تر ناقص و گاه نادرست بود. این نقصان‌ها پیامدهای جدی برای امر رهبری انقلاب‌های روسیه و آلمان در پی داشت. بنابراین جای آن

دارد که به نوشته های روزا لوکزامبورگ درباره ی مبارزه ی طبقاتی، سازمان سوسیالیستی انقلابی و رابطه ی این دو با دقت و تفصیل بیش تری نگاه کنیم. نوشته ی اولیه ی کلیف در این مورد به جزئیات کافی اشاره ندارد. همچنین از آنجا که این اثر بیش از رشد و گسترش چپ انقلابی در اروپای دهه ی ۱۹۶۰ و افت و خیزهای بعدی آن نوشته شده است، تجربه ی اخیر را با عقاید لوکزامبورگ به محک نمی زند.

بهترین اثر لوکزامبورگ درباره ی مبارزه ی طبقاتی تا حد بسیاری جزوه ی او در مورد انقلاب ۱۹۰۵ یعنی اعتصاب توده ای است. در این اثر او می کوشد پدیده ای جدید یعنی اعتصاب عمومی را توضیح دهد. امروزه فکر اعتصاب عمومی به هیچ رو عجیب نمی نماید. اما در سال ۱۹۰۶ بسیار شگفت انگیز می نمود. گرچه اکنون باور کردنش دشوار است، اما باید گفت که نظر سوسیالیست ها درباره ی اعتصاب های توده ای از این دست همواره بی اندازه منفی بوده است. در واقع همیشه فقط آنارشیست ها تأکید می ورزیدند که با اعتصاب می شود سرمایه داری را نابود کرد. گرچه آنان می اندیشیدند که اعتصاب عمومی تنها امر مورد نیاز است. حتی آنگاه که سوسیالیست ها اعتصاب را به عنوان یک تاکتیک پذیرفته بودند، اساساً به چشم حربه ای دفاعی به آن می نگریستند.

این موضع اس. پی. دی. به هنگام در گرفتن انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بود. تحلیل رویدادهای آن زمان و نتیجه گیری های روزا لوکزامبورگ چالش پُرتوان او را نسبت به این آراء نشان می داد. این آراء اعضای گوناگون اس. پی. دی.، به ویژه رهبران اتحادیه های کارگران را بر ضد او بر می انگيخت و از این رو علیه او دست به حمله های سیاسی یا شخصی می زدند. در آن زمان میان

رهبران اتحادیه‌ها محبوبیتی نداشت زیرا او فعالیت اتحادیه‌ای را «کاری سیزیف» گونه (کاری که تمامی ندارد) می‌شمرد. اکنون این رهبران از این به هراس افتاده بودند که روزا لوکزامبورگ مبارزه‌ای را دامن می‌زد که از حد رویکرد مقرراتی و قانونی اتحادیه‌های آلمان فراتر می‌رفت.

اعتصاب توده‌ای شناخت یگانه و تازه‌ای از نقش اعتصاب در روند انقلابی بدست داد. روزا لوکزامبورگ می‌دید همانگونه که سرمایه‌داری گسترش می‌یابد اعتصاب توده‌ای نیز نقش مرکزی تری می‌یابد. انقلاب سوسیالیستی تنها به معنای چیرگی این گروه یا آن گروه بر نظام سرمایه‌داری نبود. انقلاب سوسیالیستی تنها به معنای دگرگونی شکل و پوسته‌ی بیرونی سیاسی نبود. انقلاب سوسیالیستی می‌بایست مبارزه‌ی اقتصادی کارگران باشد چنانکه بود و قلب نظام سرمایه‌داری را نشانه می‌رفت. این مبارزه به کارگران توان سیاسی می‌داد.

روزا لوکزامبورگ فکر تقسیم مبارزه به دو عرصه‌ی سیاسی و اقتصادی را به مسخره می‌گرفت. (این طرز تفکر هم در میان رفورمیست‌های آن زمان هواخواه داشت و هم در حال حاضر هواخواه دارد). اعتصاب‌ها ظاهراً ممکن است از درخواست‌های جزئی اقتصادی آغاز شوند اما به سرعت به صورت درخواست وسیع‌تر در سطح سیاسی علیه حکومت، کارفرمایان یا قوانین گسترش می‌یابند. روزا بر آن بود که روی دیگر سکه آن است که انقلاب سیاسی باید به شکل یک مبارزه طلبی اقتصادی درآید وگرنه سرانجام شکست خواهد خورد. روزا در دوران انقلاب آلمان (۱۹۱۸-۱۹) این بحث را دوباره از سر گرفت.

روزا لوکزامبورگ همچنین به طرز تفکری حمله می برد که معتقد بود اعتصاب را باید پدید آورد یا مراحل آن را به روشی مکانیکی تعیین کرد. حزب نمی توانست بگوید کی و چگونه چنان اعتصابی تحقق می یابد. لوکزامبورگ نوشت: «اعتصاب توده ای را به اراده نمی توان پدید آورد ولو بلندپایه ترین و نیرومندترین کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکراتیک چنین تصمیمی بگیرد.» در عین حال اعتصاب عمومی انقلابی در دوره ای که توان انقلابی وجود ندارد امکان نداشت سر بگیرد.

جزوه ی مزبور که به یمن اعتصاب ها و انقلابی که در روسیه «عقب مانده» درگرفته بود نوشته شد، یک نوع راهنمای عملی انقلابیون به شمار می آمد و به طور ضمنی به رهبران آلمانی اتحادیه های وابسته به حزب حمله می کرد. این رهبران نیز مانند بوروکراسی اتحادیه های کنونی، اعتصاب عمومی را نه جزء ضروری مبارزه ی انقلابی که آخرین حربه و تاکتیک برای وارد آوردن فشار می شمردند.

روزا لوکزامبورگ همواره بر این نکته پا می فشرد که طبقه ی کارگر باید خود را رها کند و هیچ نکته ی غیر علمی درباره ی ماهیت این خودرهایی وجود ندارد. برای پیشبرد چنین امری به بوروکراتیک شدن احزاب سوسیالیستی می تاخت اما در عمل، گرچه همیشه بر لزوم وجود سازمان تأکید داشت، هیچگاه نتوانست نشان دهد که چگونه تشکیلاتی مورد نیاز است؛ و این خود ضعفی اساسی بود.

روزا لوکزامبورگ نیز مانند هر عضو رهبری سوسیالیست بین الملل دوم، خود پرورده ی زمان و شرایط بود. در طی واپسین سال های سده ی نوزدهم احزاب سوسیال دموکرات اغلب به صورت سازمان های بزرگ و گسترده در

آمده بودند. آن‌ها به اصول سیاسی رسمی مارکس وفادار بودند اما در میان اعضای خود، هم رفرورمیست‌ها و هم انقلابیون و هم کسانی را که میان این دو گرایش نوسان داشتند می‌پذیرفتند. نظر مسلط آن بود که سوسیالیسم به تدریج و ناگزیر فرا می‌رسد بنابراین وظیفه‌ی آنان نه دخالت در مبارزه‌ی روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر که تبلیغ و تهییج بود. توان سوسیالیستی این احزاب اغلب در عمل آزموده نمی‌شد این بدان معنا بود که احزاب می‌توانستند افرادی از این دست و گونه را که بر سر مسائل اندک توافقی داشتند دربر بگیرند.

روزا لوکزامبورگ، شاید تند و تیزتر از هرکس دیگری سیاست تردیدآمیز این کسان را در درون حزب آلمان در می‌یافت و نیز ضرورت شرکت در مبارزه‌ی روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر را مد نظر داشت. اما هیچگاه از این یافته‌ها به نتیجه‌گیری‌های تشکیلاتی نرسید و تا همان اواخر بر آن بود که هیچ راه دیگری جز باقی ماندن در درون اس. پی. دی. وجود ندارد.

وظیفه‌ی گسترش شکلی از سازماندهی که به مدد آن بتوان با کامیابی هرچه بیش‌تری در رویدادها مداخله کرد به بلشویک‌های روسی و لنین، که بخش بسیار کوچکی از جنبش سوسیالیستی بودند، واگذار شده بود تا بدانجا که سرانجام به کسب قدرت بدست طبقه‌ی کارگر روس انجامید. حزب سوسیال دموکرات روسیه در سال ۱۹۰۳ بر سر این مسأله‌ی به ظاهر پیش پا افتاده که آیا اعضای حزب می‌بایست زیر نظر حزب کار کنند یا اینکه شرایط عضویت باید سهل‌تر باشد از هم شکافت. دو حزبی که در پی این شکاف پدید آمدند بلشویک و منشویک نام گرفتند.

روزا لوکزامبورگ به این گسست و به برداشت لنین از حزب «مبتنی بر تمرکز دموکراتیک» (democratic centralist) منضبط حمله برد. او نیز چون لنین شرایط خاص روسیه یعنی اقتصاد عقب مانده، طبقه‌ی کارگر ضعیف و حکومت سرکوبگر و خودکامه را مدنظر داشت. با این همه استدلال می‌کرد که هیچیک از این‌ها نباید به تشکیل حزبی متمرکز بیانجامد. روزا می‌گفت این «تمرکز بیش از اندازه» حزب روسیه را از طبقه‌ی کارگر جدا خواهد کرد. از سوی دیگر لنین دلیل می‌آورد که دقیقاً به سبب همین شرایط است که طبقه‌ی کارگر نخواهد توانست بدون چنان حزبی به انقلاب سوسیالیستی دست یابد. لنین می‌اندیشید که حزبی سست‌مایه و بی‌دروپیکر از آن دست که در آلمان فعالیت می‌کرد موفق نخواهد شد (گرچه لنین خود تا دیرگاهی پس از آن اعتقاد نیافت که شکل سازماندهی حزب در آلمان به خودی خود نادرست است). از این رو خود به ایجاد سازمانی منضبط دست زد که وقتی تصمیمات به صورت دموکراتیک گرفته می‌شد حزب به شکل یکپارچه و منسجم آن را به اجرا در می‌آورد.

روزا لوکزامبورگ تنها کسی نبود که به لنین می‌تاخت. بسیاری از سوسیالیست‌های مشهور چه در روسیه و چه در خارج با او همزمان بودند. به لنین اتهام می‌زدند که بی‌جهت به فرقه‌گرایی می‌پردازد و پایه‌ی حزب را محدود می‌کند و می‌خواهد دیکتاتوری «ژاکوپنی» (Jacobin) اقلیت را برقرار سازد. لنین در سال ۱۹۰۳ توضیح می‌دهد: «ما استدلال کردیم که مفهوم "عضو حزب" باید چنان محدود شود تا بتوان کسانی را که کار می‌کنند از کسانی که تنها حرف می‌زنند جدا کرد، تا بتوان نابسامانی سازمانی را از

میان برداشت، تا بتوان امکان وجود حزبی پوچ و بی معنا متشکل از اعضای حزب اما فاقد سازمان های حزبی را از میان برد.»

لنین می گفت حزب انقلابی باید در عمل وحدت داشته باشد و این امر مستلزم داشتن پیشینه ی روشن نظری و شناخت سیاسی بود. «دستیابی به وحدت ایدئولوژیک مساوی است با تبلیغ آرای معین، روشن کردن تمایزات طبقاتی، تعیین مرزبندی های ایدئولوژیک... و ترویج آرای که می تواند به پیش رود و ترویج آرای که متعلق به طبقه ای پیشرو است.»

آنچه لنین به هنگام ساختن حزبی توانست بدست آورد آزمودن دقیق اعضای حزب در عرصه ی عمل بود. به این معنا که در طی «تمرین با لباس»^۲ انقلاب ۱۹۰۵ بلشویک ها نه تنها توانستند در جریان امور دخالت کنند بلکه توانستند از اعتصاب های توده ای، از شوراهای جدید یا شوراهای کارگری که در حین مبارزه پدید آمده بودند و از سهمی که حزب در این سازمان ها داشت، درس هایی نیز فرا گیرند. گرچه فعالیت های حزب در سال های بعدی چیرگی ارتجاع فروکش کرد. با این همه حزب توانست حتی آن هنگام که پشتیبانی اندکی داشت، نیروی یکدست و منسجمی فراهم آورد. قرار بود این کامیابی در سال ۱۹۱۷ نمود یابد.

انقلاب فوریه ی ۱۹۱۷ در روسیه همانگونه اتفاق افتاد که روزا لوکزامبورگ در جزوه ی اعتصاب توده ای شرح داده بود: یعنی با قیام خود به خودی توده ها در حین مبارزات کارگران. بلشویک ها نه تنها این انقلاب را رهبری نکردند بلکه در واقع از وقوع آن غافلگیر شدند. اما آزمونی که حزب از سر گذراند آن بود که چگونه با انقلاب رابطه برقرار کند، مبارزات را

^۲ - منظور دورنمایی تمرین نمایشنامه پیش از به صحنه آمدن است که با لباس و گریم کامل صورت می گیرد.

عمومیت بخشد و گسترش دهد. اکنون حزب به برکت ساختارها، سازمان ها و روشن بینی سیاسی خود توانسته بود ماهیت طبقاتی انقلاب را ارزیابی کند، از پیشروی پیشرفته ترین بخش های طبقه ی کارگر به سوی شورشی زودرس در ماه ژوئیه جلوگیری کند، برای پس راندن تلاش کورنیلف (Kornilov) در انجام کودتایی دست راستی در ماه اوت یاری برساند و در نهایت قیام موفقیت آمیز ماه اکتبر را رهبری کند.

به سخن دیگر، حزب بلشویک در هر نقطه ی بحرانی در روند انقلاب - و هر جا که کامیابی نیروی کارگران مورد تردید قرار می گرفت- توانست قاطعانه دست به عمل بزند و حزب را به موفقیت رهنمود شود.

قدرت شورایی در روسیه به برآمد موجی انقلابی در سراسر اروپا دامن زد. این امر ضروری بود. لنین خود می پنداشت که «اگر انقلابی در آلمان درنگیرد همگی نابود می شویم». روسیه از لحاظ اقتصادی بیش از آن عقب مانده بود که بتواند به تنهایی سوسیالیزم را برپا نگه دارد. همه ی چشم ها به سوی آلمان دوخته بود که با داشتن قوی ترین جنبش کارگری و بزرگ ترین حزب سوسیالیستی در عین حال قدرت سرمایه داری مهم و بزرگی به شمار می آمد. اما همین حزب تا آن زمان نشان داده بود که تا چه اندازه از انجام انقلاب سوسیالیستی فاصله دارد و آماده است که تا حد بسیار از نظام سرمایه داری پشتیبانی کند.

روزا لوکزامبورگ این نکته را به خوبی دریافته بود. او با شور و حرارت با گروه های گوناگون درون حزب- با «رویزیونیست ها»، رهبران اتحادیه ها و تدریج گرایان (Gradualists) به بحث و گفتگو پرداخته بود اما اس. پی. دی. چنان ماهیتی داشت که این مباحث تنها در حد گفتگو باقی می ماند. بنابراین،

این گفتگوها از بالای سر کارگران و اعضای معمولی و عادی حزب که روزا لوکزامبورگ در حقیقت می‌خواست آن‌ها را تحت تأثیر قرار دهد صورت می‌پذیرفت؛ و در نتیجه او در اقلیت ماند.

این مباحثات سیاسی تا حد زیادی از توده‌ی عادی حزب جدا ماند و به جای آنکه حزب ابزار مبارزه با آرا و عقاید طبقه‌ی حاکم باشد به حزبی مبدل شد که همان آراء را بازگو می‌کرد. این درست نقطه‌ی مقابل آن چیزی بود که روزا لوکزامبورگ از آن حمایت می‌کرد. منتها او فکر برپا کردن یک حزب جانشین را پس می‌زد و با وجود انزوای رو به فزونی‌اش در سال‌های پیش از درگیری جنگ در سال ۱۹۱۴، در حزب باقی ماند. البته گروه کوچکی از همفکرانش را برای مبارزه با گرایش‌های راست حزب سازماندهی کرد ولی فعالیت این گروه از حد تبلیغی فراتر نرفت و با کارگران هیچ پیوند واقعی نیافت.

خیانت رهبری اس. پی. دی. در پشتیبانی از جنگ امپریالیزم آلمان در ۱۹۱۴ احتمالاً تعجب روزا لوکزامبورگ را چندان برنیا نگیخت. زیرا از این‌ها گذشته، عکس‌العمل رهبری حزب در برابر بحران مراکش در ۱۹۱۱، هر چند با اهمیتی کم‌تر، بی‌شباهت به این مورد نبود. ضربه‌ی بزرگ‌تر حمایت تقریباً کامل اعضای حزب و جنبش کارگری از رهبری بود. در نتیجه‌ی انزوای سیاسی روزا لوکزامبورگ، می‌شد تنها به پشتیبانی اندک شماری از کسان از موضع او علیه جنگ امیدوار بود.

گرچه حتی در آن زمان نیز روزا لوکزامبورگ از حزب جدا نشد. تنها در سال ۱۹۱۷، آنگاه که مستقلان (Independents) زیر فشار احساسات ضدجنگ خود از حزب بریدند و سازمان جداگانه‌ای برپا کردند او نیز حزب را ترک کرد. و تنها پس از خلاصی از زندان در ماه‌های آخر ۱۹۱۸ به تشکیل

حزب کمونیست آلمان (کی. پی. دی.) - German Communist Party (KPD) از روی نمونه‌ی بلشویکی آن دست زد. حتی این اقدام را هم با بی‌میلی انجام داد. احساس می‌کرد که نطفه‌ی این حزب چندان نارس است که نمی‌تواند گسترش یابد.

چرا روزا لوکزامبورگ [تا پیش از ۱۹۱۸] از الگوی بلشویکی حزب پیروی نکرد و به ایجاد حزبی مستقل و انقلابی دست نزد؟

نخست آنکه هیچکس اعتقاد نداشت که نظریه‌هایی که لنین پرداخته بود عمده‌تاً تعمیم‌پذیر به سال‌های پیش از ۱۹۱۷ هم بود. روزا لوکزامبورگ و هوادارانش بر آن بودند که این نوع خاص تشکیلات را تنها می‌توان در شرایط ویژه‌ی روسیه به کار بست. دوم آنکه، حزب سوسیال دموکراسی آلمان که روزا لوکزامبورگ به آن تعلق داشت تا حد زیادی بزرگ‌ترین و تأثیرگذارترین حزب کارگران در جهان بود. فکر جدایی از آن بیش‌تر کسان را به وحشت می‌انداخت. و از آنجا که در عمل تبلیغات وجه مسلط سیاست به شمار می‌آمد ابراز عقاید از سوی حزب بزرگ‌تر آشکارا عاقلانه‌تر می‌نمود تا ابراز همان عقاید از سوی حزبی کوچک‌تر.

اما واقعیت امر این نیز بود که روزا لوکزامبورگ بر قدرت و توان بحث‌های فکری و ذهنی بسیار اتکا داشت. بدین معنا که روزا بر آن بود که گرچه آرای انقلابی ممکن است در دوران معینی در اقلیت باشد، اما آنگاه که انقلاب فرا رسد طبقه‌ی کارگر می‌تواند به آن آرا متکی باشد. به یک معنا این فکر آشکارا درست بود و در سال‌های ۱۹-۱۹۱۸ میلیون‌ها کارگر آلمانی واقعاً به دنبال اندیشه‌های انقلابی بودند. اما آن‌ها نه به روزا لوکزامبورگ و کی. پی. دی. جدید که به حزب قدیمی و رهبران آن تکیه کردند، به کسانی

متکی شدند که آمادگی داشتند در چنان موقعیتی آرای جناح چپ را طرح کنند اما گفتار و کردارشان داستان دیگری را نقل می کرد. روزا لوکزامبورگ در سیاست ورزی (politics) انقلابی خود به طور همبسته بر اصول تکیه داشت. اما این حقیقت بر توده‌ی کارگران آشکار نبود زیرا در اس. پی. دی. او تا حد زیادی از انتظار پنهان بود.

اعتقاد به قدرت بحث‌های فکری نیز می‌تواند تا حد معینی به خودداری از فعالیت روزمره و ساختن حزب بیانجامد. حزب دیگری که روزا لوکزامبورگ به آن تعلق داشت. یعنی حزب سوسیالیست لهستان- که روزا بسیار بیش از اس. پی. دی. به شکل‌گیری آن یاری رسانده بود- نشانی از این نکته دارد. شرح حال نویسنده روزا لوکزامبورگ جان نتل (John Nettle) اشاره می‌کند که جزوه‌های حزبی حزب سوسیالیستی لهستان Polish Socialist Party (PPS) در طی انقلاب ۱۹۰۵ به مراتب بیش از جزوه‌های بلشویک‌ها ذهنی و انتزاعی بود و از مبارزات کارگران فاصله‌ی زیادی داشت.

این امر به هیچ رو تصادفی نبود، از نظریه‌ای سرچشمه می‌گرفت که حزب را بیش از آنکه ثمره‌ی رشد تجربه‌ی اعضای آن در مبارزات روزمره بداند سازمانی کاملاً آماده‌ی کار می‌پنداشت. لئو یوگیشس (Leo Jogiches) رهبر حزب سوسیالیستی لهستان که محبوب و همکار همیشگی روزا لوکزامبورگ بود به این دلیل در تشکیل کی. پی. دی. تردید روا داشت که معتقد بود این حزب فاقد رشد لازم است (البته در این نکته شکی نبود)؛ اما گویی او به جای آنکه رشد و بلوغ سیاسی را تنها حاصل مقاومت‌های حزب در برابر آزمون‌های زمان و دخالت شرایط بداند، انتظار داشت که بلوغ سیاسی به طور سحرآمیز پدیدار شود و با موقعیت‌ها تطبیق کند.

ناکامی در ساختن به موقع حزبی سوسیالیستی و انقلابی تأثیر خردکننده‌ای بر انقلاب آلمان داشت. روزا لوکزامبورگ به خلاف لنین، سازمانی در اختیار نداشت که پیش از رویارویی ناگهانی با تندباد انقلاب در درگیری‌های کوچک محک آزمایش خورده باشد. از این رو حزب نوبنیاد کی. پی. دی. نتوانست از موقعیت‌های انقلابی ۱۹۱۸-۱۹ چندان بهره‌ای ببرد.

خود روزا لوکزامبورگ نیز از ناکامی در ساختن چنان حزبی لطمه دید. هیچ سوسیالیستی ولو فردی با استعداد هم باشد نمی‌تواند برای مدت نامحدودی منزوی بماند، بی‌آنکه دستخوش سوء تعبیرها و تحریف‌های سیاسی بشود. این دقیقاً همان نقشی بود که او در طی دوران طولانی از زندگی سیاسی خود پذیرفت. روزا لوکزامبورگ در گفتار و کردار علیه رهبری حزب شجاعت بی‌اندازه‌ای نشان می‌داد. اما فقط به عنوان یک فرد. لنین پیش از آنکه بداند نویسنده‌ی جزوه‌ی یونیوس (Junius Pamphlet) روزا لوکزامبورگ است در این باره نوشت: «جزوه‌ی یونیوس تصویر فردی تنها و بی‌یار و یاور در یک تشکیلات غیرقانونی را به ذهن می‌آورد که اعضای آن عادت دارند شعارهای انقلابی را به نتیجه‌گیری‌های خود تقلیل دهند و توده‌ها را به طور نظام یافته به قالب خود درآورند.»

زمانی که روزا لوکزامبورگ در نوامبر ۱۹۱۸ از زندان بیرون آمد از مسائلی که انقلاب آلمان با آن درگیر بود دریافت دقیقی داشت. همچنین ضرورت ایجاد حزبی انقلابی و سوسیالیستی را نیز دریافته بود. اما از آنجا که فردی عمل می‌کرد و نمی‌خواست به این ترتیب بهترین بخش‌های طبقه‌ی کارگر را از خود براند میل نداشت مرزبندی روشن سیاسی خود را در انظار برملا سازد.

لنین و بلشویک ها، با داشتن اعضای با تجربه در کارخانه ها که به سبب سال ها مبارزه ی طبقاتی دشوار آزموده، مجرب و مورد احترام بودند می توانستند عمل کارگران را در هنگامه ی شور و حرارت انقلاب به باد انتقاد بگیرند - به عنوان نمونه کارگران را از شورش نارس ماه ژوئیه ۱۹۱۷ که در صورت وقوع به فاجعه می انجامید باز دارند- زیرا این اعضا می توانستند بحث ها را میان طبقه ی کارگر طرح کنند و پیش ببرند. اما انزوای روزا لوکزامبورگ، ناکامی او در ساختن حزبی سوسیالیستی و انقلابی در سال های نخست به معنای آن بود که روزا فاقد این شالوده ی استوار بود. او از بیم آنکه مبادا در گرماگرم مبارزه کارگران متهم به ترک آن ها گردد میلی به انتقاد نداشت. با این همه چنین انتقادی، به گواه شورش نارسیده ی کارگران آلمانی در ژانویه ی ۱۹۱۹، ضرورتی حیاتی داشت.

پی آمد این رفتار چه به لحاظ شخصی و چه به لحاظ سیاسی بسیار غم انگیز بود و بهای آن را روزا لوکزامبورگ، کارل لیب کنشت (Karl Liebknecht) و بسیاری دیگر با جان خود پرداختند. اما این فاجعه تنها محدود به آن ها نمی شد. در طی چند سال فقدان حزب در آلمان منجر به شکست انقلاب آلمان شد. به دنبال آن امیدهای سوسیالیستی در ابعاد جهانی بر باد رفت و فاشیسم در آلمان و استالینیزم در روسیه رو به گسترش نهادند. هنگامی که مبارزات کارگران آغاز شد و لازم بود برای حمله به حاکمیت سیاسی و کسب قدرت سیاسی این مبارزات را به کار گیرند، دیگر دفاع هیجان انگیز روزا لوکزامبورگ از مبارزات خودانگیخته ی کارگران کافی نبود.

روزا لوکزامبورگ چندان بداقبال بود که پس از مرگش همه ی کسانی که با شنیدن سخن انقلاب پا به فرار می گذارند لب به ستایش از او گشودند.

پافشاری او بر خودانگیختگی و آنچه به ادعای استالینست ها خوار شمردن سازمان است، موجب شد تا کسانی نظیر رهبران حزب کارگر اریک هفر (Eric Heffer) و مایکل فوت (Michael Foot) که فرسنگ ها از سیاست او دور بودند به تعریف و تمجید از او بپردازند. روزا لوکزامبورگ بی گمان از این مجیزگویی ها ناخشنود می شد زیرا اینان از قماش همان اعضای اس. پی. دی. آلمان بودند که او خود بارها و بارها علیه اشان سخن گفته بود. گذشته از این، از اظهار نظر کسانی که امروزه می کوشند از برخی نوشته های او برای توجیه حمله های خود به افکار لنین در مورد حزب سود جویند، نیز جا می خورد. اگر کسانی در این نکته شک دارند بهتر است حملات او را - برای نمونه مقاله یا این یا آن را - علیه کسانی که معتقدند میان رفورم و انقلاب راه میانه ای وجود دارد، بخوانند.

روزا لوکزامبورگ در سنت سوسیالیزم انقلابی بین المللی و خودرهایی کارگران جایگاه روشنی دارد.

طرحی از زندگی روزا لوکزامبورگ

روزا لوکزامبورگ در ۵ مارس ۱۸۷۱ در شهر کوچک زامسک (Zamosc) در لهستان به دنیا آمد. از آغاز جوانی در جنبش سوسیالیستی فعال بود و به حزبی انقلابی به نام پرولتاریا (Proletariat) پیوست. این حزب بیست و یک سال پیش از تشکیل حزب سوسیال دموکرات روسیه (بلشویک‌ها و منشویک‌ها) در سال ۱۸۸۲ تأسیس شد. حزب پرولتاریا از آغاز، هم در اصول و هم در برنامه، گام‌های بسیاری از جنبش انقلابی در روسیه فراتر بود. در زمانی که جنبش انقلابی روسیه هنوز محدود به عملیات تروریزم فردی بدست گروه اندکی از روشنفکران قهرمان بود، گروه پرولتاریا به سازماندهی و رهبری هزاران کارگر برای اعتصاب دست می‌زد. با این همه در سال ۱۸۸۶، گروه پرولتاریا بر اثر اعدام چهار تن از رهبران خود، محکومیت بیست و سه تن دیگر به زندان‌های درازمدت با اعمال شاقه، و تبعید حدود بیش از دویست تن دیگر عملاً سر خود را از دست داد. تنها محفل‌های کوچکی از این انهدام جان به در بردند. روزا لوکزامبورگ در شانزده سالگی به یکی از این محفل‌ها پیوست. در سال ۱۸۸۹ پلیس به او دست پیدا کرد و از این رو مجبور به ترک لهستان شد. رفقاییش گمان می‌کردند در خارج کارهای مفیدتری از او بر می‌آید تا در زندان. روزا به زوریخ در سوئیس رفت. این شهر مهم‌ترین مرکز مهاجران روسی و لهستانی بود. در

آنجا وارد دانشگاه شد و به تحصیل در رشته های علوم طبیعی، ریاضی و اقتصاد پرداخت. روزا در جنبش محلی کارگران و در زندگی پرشور و حرارت روشنفکرانه‌ی مهاجران انقلابی شرکت فعال داشت.

یکی دو سال نگذشت که روزا لوکزامبورگ به عنوان رهبر نظری حزب سوسیالیستی انقلابی لهستان شناخته شد و از نویسندگان اصلی ارگان حزب اسپرووا رابوت نیزکا (Sprawa Robotnika) که در پاریس منتشر می‌شد، به شمار می‌رفت. در سال ۱۸۹۴ نام حزب از پرولتاریا به حزب سوسیال دموکرات پادشاهی لهستان* تغییر یافت. به فاصله‌ی کوتاهی واژه‌ی لیتوانی نیز به نام حزب افزوده شد. روزا تا پایان عمر رهبر نظری حزب (اس. دی. کی. پی. ال.) باقی ماند.

در اوت ۱۸۹۳ نمایندگی حزب را در کنگره‌ی بین الملل سوسیالیستی به عهده داشت. در آن زمان، زن جوان بیست و دو ساله‌ای بود که باید با مبارزان سیاسی کارگشته و بلند آوازه‌ی حزب دیگری از لهستان به ستیزه برخیزد. اصل اساسی برنامه‌ی حزب مزبور، یعنی حزب سوسیالیستی لهستان، استقلال لهستان بود که کهنه کاران با تجربه‌ی سوسیالیزم بین المللی آن را به رسمیت می‌شناختند. پشتیبانی از جنبش ناسیونالیستی لهستان پیشینه‌ی سنتی طولانی پشت سر داشت. مارکس و انگلس نیز این نکته را از اصول مهم سیاست های خود می‌شمردند. روزا لوکزامبورگ بی آنکه دلسرد شود بر سیاست پی. پی. اس. خط بطلان کشید و آن را به داشتن گرایش های آشکارا ناسیونالیستی و تمایل به منحرف کردن کارگران از مسیر مبارزه‌ی طبقاتی متهم کرد. او جرئت کرد تا موضعی متفاوت از پیشکسوتان قدیمی در پیش

* - Social Democratic Party of the Kingdom of Poland (SDKPL)

بگیرد و با شعار استقلال لهستان به مخالفت برخیزد (برای توضیح بیش تر موضع روزا لوکزامبورگ درباره‌ی مسأله‌ی ملی به فصل ششم نگاه کنید). مخالفانش حمله‌های شدیدی به او کردند. از جمله ویلهلم لیبنکنشت (Wilhelm Liebknecht) هوادار مبارز و دوست مارکس و انگلس تا آنجا پیش رفت که به او تهمت زد که عامل پلیس مخفی تزار است. اما روزا لوکزامبورگ بر عقیده‌ی خود پا فشرد.

روزا لوکزامبورگ از نظر فکری به سرعت رشد کرد و با میلی مقاومت ناپذیر به سوی کانون جنبش بین‌المللی کارگری یعنی آلمان کشیده شد، جایی که از ۱۸۹۸ با فعالیت در آن راه خود را به پیش گشود.

روزا با سخت کوشی دست به نوشتن زد و پس از مدت زمانی یکی از برجسته‌ترین نویسندگان مهم‌ترین نشریه‌ی نظری آن دوره یعنی دیی‌نویه تسایت (عصر جدید) (Die Neue Zeit) از کار درآمد. همواره در قضاوت و انتقاد مستقل باقی ماند حتی اعتبار عظیم کارل کائوتسکی، سردبیر این نشریه که «پاپ مارکسیزم» لقب گرفته بود، سبب نمی شد که وقتی روزا به صحت نظر خود یقین حاصل می کرد از آن دست بکشد.

روزا لوکزامبورگ با تمام وجود به جنبش کارگری آلمان پیوسته بود. به طور منظم برای چندین روزنامه‌ی سوسیالیستی مقاله می نوشت، در بعضی موارد سردبیری آن روزنامه‌ها را نیز به عهده داشت، در جلسات عمومی بسیاری سخنرانی می کرد و فعالانه همه‌ی وظایفی را که جنبش از او می طلبید به عهده می گرفت. روزا در سراسر سخنرانی‌ها و مقالات خود که کارهای خلاقه‌ی اصلی او به شمار می آمد بیش از آنکه به احساسات متوسل شود

خردورزی در پیش می‌گرفت. در برابر خوانندگانش افق پهناورتر و گسترده‌تری را که پیش از آن نمی‌شناختند می‌گشود.

در آن زمان جنبش در آلمان به دو گرایش اصلی رفورمیستی و انقلابی تقسیم شده بود و جریان نخستین هر دم قوت می‌گرفت. پس از رکود ۱۸۷۳ رونق مداومی نصیب آلمان شده بود. سطح زندگی کارگران، هر چند آهسته ولی بی‌وقفه بهبود یافته بود، و اتحادیه‌ها و تعاونی‌ها قوی‌تر شده بودند. بر چنین زمینه‌ای، دستگاه اداری این جنبش‌ها با افزایش شمار کرسی‌های پارلمانی حزب سوسیال دموکراسی، از انقلاب فاصله گرفت و به کسانی که در همان زمان تدریج‌گرایی یا رفورمیسم را از جمله‌ی اصول خود اعلام کرده بودند، نیروی عظیمی بخشید. سخنگوی اصلی این گرایش ادوارد برنشتاین (Eduard Bernstein) از پیروان انگلس بود. بین سال‌های ۱۸۹۶ و ۱۸۹۸ برنشتاین به نگارش یک سلسله مقالات به نام «مسائل سوسیالیسم» در نشریه‌ی دی‌نویه تسایت پرداخت و هر چه بی‌پرده‌تر به اصول مارکسیسم حمله برد. بحثی طولانی و تند و تلخ در گرفت. روزا لوکزامبورگ که تازه به جنبش کارگری آلمان پیوسته بود، بی‌درنگ به دفاع از مارکسیسم برخاست. به روشنی و با نیرویی چشمگیر در جزوه‌ی خود به نام رفورم اجتماعی یا انقلاب اجتماعی به سرطان گسترش‌یابنده‌ی رفورمیسم حمله برد. (برای توضیح بیش‌تر به انتقاد او از رفورمیسم در فصل دوم نگاه کنید).

چندی پس از این در سال ۱۸۹۹، میلران (Millerand)، سوسیالیست فرانسوی با یک حزب هواخواه سرمایه‌داری در حکومت ائتلافی شرکت کرد. روزا لوکزامبورگ به دقت این تجربه را پی‌گرفت و در طی یک سلسله مقالات درخشان به تحلیل آن در موقعیت جنبش کارگری فرانسه بطور اعم و مسائله‌ی

حکومت‌های انتلافی به طور اخص پرداخت (نک فصل دوم). پس از شکست کامل مک‌دونالد (Macdonald) در بریتانیا، جمهوری وایمار (Weimar Republic) در آلمان، جبهه‌ی خلق در فرانسه در دهه‌ی سی میلادی و حکومت‌های انتلافی پس از جنگ جهانی دوم در همان کشور، آشکار است که درس‌هایی که روزا لوکزامبورگ از تجارب خود گرفت تنها دارای فایده‌ی تاریخی نبود.

در سال‌های ۱۹۰۴-۱۹۰۳ لوکزامبورگ درگیر بحثی با لنین شد. اختلاف او با لنین بر سر مسأله‌ی ملی (نک فصل ششم) و مفهوم ساختار حزبی و رابطه‌ی بین حزب و فعالیت توده‌ها بود (نک فصل پنجم).

در ۱۹۰۴، پس از «توهین به قیصر» (Kaiser) محکوم به سه ماه زندان شد که تنها یک ماه از آن را در زندان سپری کرد.

در ۱۹۰۵ پس از وقوع نخستین انقلاب در روسیه به نگارش یک سلسله مقاله و جزوه برای حزب لهستان دست زد و در آن‌ها فکر انقلاب مداوم را طرح کرد و گسترش داد. تروتسکی و پارووس (Parvus) نیز هر یک جداگانه چنین فکری را گسترش دادند اما تنها معدودی از مارکسیست‌های آن دوره به آن گرویدند. در حالی که هم منشویک‌ها و هم بلشویک‌ها به رغم شکاف عمیق میان خود اعتقاد داشتند که انقلاب روسیه قرار است انقلابی بورژوا دموکراتیک باشد. روزا بحث می‌کرد که انقلاب فرای مرحله‌ی دموکراسی بورژوایی خواهد رفت و یا به قدرت‌گیری کارگران و یا به شکست

کامل می انجامد. شعار او «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا با تکیه بر دهقانان» بود.^۳

هر چند اندیشیدن، نوشتن و یا گفتگو درباره‌ی انقلاب برای روزا لوکزامبورگ کافی نبود. شعار زندگیش چنین بود: «در آغاز کردار بود». و گرچه در آن زمان از سلامت جسمی بی بهره بود، اما به محض اینکه توانست در دسامبر ۱۹۰۶ قاجاقی وارد لهستان روسیه شد. تا آن هنگام نقطه‌ی اوج انقلاب سپری شده بود. هرچند توده‌ها هنوز فعال بودند اما با اوجگیری ارتجاع به تردید افتاده بودند. برپایی هرگونه گردهمایی ممنوع شده بود. با این همه هنوز کارگران در پایگاه‌های خود یعنی کارخانه‌ها جلسه تشکیل می‌دادند. همه‌ی روزنامه‌های کارگران توقیف شده بود. اما روزنامه‌ی حزب روزا لوکزامبورگ هرچند مخفیانه هر روز منتشر می‌شد. روزا در چهارم مارس ۱۹۰۶ دستگیر شد و به مدت چهار ماه در زندان به سر برد. ابتدا دوران حبس خود را در زندان و بعد در یک پادگان گذراند. آنگاه به دلیل ضعف مزاج و تابعیت آلمانی خود از زندان آزاد و سپس از کشور تبعید شد.

انقلاب ۱۹۰۵ روسیه روح تازه‌ای در کالبد آرای روزا لوکزامبورگ که سال‌ها پیش خود به درک آن رسیده بود دمید: اینکه اعتصاب توده‌ای - چه به خاطر خواست‌های اقتصادی و چه سیاسی - عامل مهمی در پیکارهای انقلابی کارگران برای کسب قدرت سیاسی به شمار می‌آید و این وجه تمایز انقلاب سوسیالیستی از انقلاب‌های پیشین است. اکنون او می‌توانست آرای خود را بر مبنای تجربه‌ی تاریخی جدیدی توضیح دهد. (نک فصل سوم).

^۳ - بی جهت نبود که استالین در ۱۹۳۱ و پس از مرگ روزا لوکزامبورگ او را تروتسکیست نامید. (نگاه کنید به مجموعه آثار استالین جلد ۸، ص ۱۰۴ - ۸۶). (ت. گ.).

زمانی که بر مبنای همین نتایج در یک گردهمایی عمومی سخنرانی می کرد متهم به «تحریک به خشونت» شد و دو ماه دیگر را در زندان سپری کرد منتها این بار در آلمان.

در ۱۹۰۷ در کنگره بین الملل سوسیالیستی که در اشتوتگارت برگزار شد، شرکت کرد. روزا به نمایندگی از احزاب روسی و لهستانی سخن گفت و نگرشی منسجم و انقلابی در باب جنگ و میلیتاریزم ارائه داد. (نک فصل چهارم)

میان سال های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۰ شکاف بین روزا لوکزامبورگ و رهبری سانتریستی اس. پی. دی. که کائوتسکی سخنگوی نظری آن بود عمیق تر شد. تازه در ۱۹۰۷، روزا لوکزامبورگ ترس خود را از اینکه رهبران حزب به رغم پایبندی به مارکسیزم، در بزنگاه موقعیت های خطیر پس بنشینند، ابراز کرده بود. در سال ۱۹۱۰ با گسست کاملی که میان روزا لوکزامبورگ و کارل کائوتسکی بر سر مسأله ی چگونگی کسب قدرت بدست کارگران پیش آمد بحران به نقطه ی اوج رسید. از آن پس اس. پی. دی. به سه گرایش جداگانه تقسیم شد: رفورمیست ها که پیوسته سیاستی امپریالیستی اتخاذ کردند؛ به اصطلاح سانت رمارکسیستی به رهبری کائوتسکی که در آن زمان لوکزامبورگ او را به مسخره «رهبر باتلاق» لقب داده بود و گرچه در سخن به رادیکالیزم پایبند بود اما هر چه بیش تر خود را به روش های مبارزاتی پارلمانی محدود می کرد؛ و گرایش سوم، جناح انقلابی، که الهام بخش اصلی آن روزا لوکزامبورگ به شمار می آمد.

در ۱۹۱۳ روزا لوکزامبورگ مهم ترین اثر نظری خود یعنی انباشت سرمایه، ادای سهمی در توضیح اقتصادی امپریالیزم را منتشر کرد. بی شک

پس از نگارش کاپیتال این اثر یکی از پیش درآمدهای بسیار اصیل و دست اول آموزه‌ی اقتصاد مارکسیستی است. فرانتز مرینگ (Franz Mehring)، زندگینامه نویس مارکس، این کتاب را به سبب غنای دانش، درخشش سبک، قطعیت تحلیل و استقلال فکری نزدیک ترین اثر مارکسیستی به کاپیتال دانسته است. مسأله‌ی اصلی مورد مطالعه در این کتاب دارای اهمیت نظری و سیاسی بسیار عظیمی است؛ و آن مسأله این است که گسترش سرمایه داری در مناطق جدید و عقب مانده چه تأثیراتی در تضادهای درونی سرمایه داری، چند پاره ساختن آن و ثبات نظام دارد. (برای تحلیل این اثر به فصل هشتم نگاه کنید).

در ۲۰ فوریه‌ی ۱۹۱۴، روزا لوکزامبورگ به اتهام تحریک سربازان به شورش دستگیر شد. دلیل این اتهام یکی از سخنرانی‌های او بود که در آن می‌گفت: «اگر آن‌ها انتظار دارند که ما برادران فرانسوی یا خارجی خود را به قتل برسانیم، بیاید به آن‌ها بگوییم که 'نه، تحت هیچ شرایطی.'» در دادگاه او به جای دفاع، به محاکمه برخاست. سخنرانی او که بعدها با عنوان میلیتاریزم، جنگ و طبقه‌ی کارگر انتشار یافت یکی از مهیج‌ترین اسناد سوسیالیزم در محکومیت امپریالیزم به شمار می‌آید. روزا به یکسال زندان محکوم شد اما یگراست آزاد شد. پس از ترک دادگاه بی‌درنگ به یک گردهمایی توده‌ای رفت و در آنجا نیز تبلیغات انقلابی ضد جنگ خود را از سر گرفت.

به هنگام بروز جنگ جهانی اول، همه‌ی رهبران حزب سوسیالیست عملاً بر موج میهن پرستی سوار بودند. در سوم اوت ۱۹۱۴، گروه پارلمانی سوسیال دموکراسی آلمان تصمیم گرفت به نفع اعتبارات جنگی به حکومت قیصر رأی مثبت بدهد. از صدویازده نماینده تنها پانزده تن به رأی مخالف تمایل نشان

دادند. هر چند آنان نیز پس از آنکه در خواستشان برای کسب اجازه برای دادن رأی مخالف رد شد، به قوانین حزب گردن نهادند و در روز چهارم اوت تمام اعضای گروه سوسیال دموکراسی به نفع تصویب اعتبارات جنگی رأی دادند. چند ماه بعد در دوم دسامبر کارل لیبکنشت با قوانین حزب به مخالفت برخاست و نپذیرفت که حزب به جای وجدان او رأی بدهد. رأی او تنها رأی منفی علیه اعتبارات جنگی بود.

تصمیم رهبری حزب ضربه‌ی ناگواری بر روزا لوکزامبورگ وارد آورد. هر چند که روزا به ناامیدی تن نداد. همان روز یعنی چهارم اوت، روزی که نمایندگان سوسیال دموکراسی زیر پرچم قیصر جمع شدند، گروه کوچکی از سوسیالیست‌ها در آپارتمان او گرد هم آمدند و تصمیم گرفتند مبارزه با جنگ را سازمان دهند. این گروه به رهبری روزا لوکزامبورگ، کارل لیبکنشت، فرانتز مرینگ و کلارا زتکین (Clara Zetkin) سرانجام جمعیت اسپارتاکوس (Spartakus League) را بر پا کردند. روزا به مدت چهار سال، و عمدتاً از زندان، به رهبری، برانگیختن و سازماندهی انقلابیون ادامه داد و پرچم سوسیالیزم بین‌المللی را افراشته نگاه داشت. (برای توضیح بیش‌تر در مورد سیاست ضدجنگ او فصل چهارم را نگاه کنید).

وقوع جنگ روزا لوکزامبورگ را از جنبش کارگری لهستان جدا کرد اما از اینکه حزب لهستان کاملاً به عقاید و آرای سوسیالیزم بین‌المللی وفادار ماند بی‌شک رضایت خاطر عمیقی به او دست داده بود.

انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ روسیه تحقق سیاست مخالفت انقلابی او با جنگ و مبارزه برای سرنگونی حکومت‌های امپریالیستی بود. روزا وقایع را از زندان با تب و تاب دنبال می‌کرد، و به منظور درس‌آموزی برای آینده به دقت این

رویدادها را بررسی می‌کرد. بی‌آنکه تردیدی به خود راه دهد گفت که پیروزی فوریه پایان مبارزه نیست، بلکه تنها آغاز آن است و تنها قدرت کارگران برقراری صلح را تضمین می‌کند. بارها و بارها کارگران و سربازان آلمانی را از زندان مورد خطاب قرار داد و از آنان خواست که مانند برادران روسی خود دست به کار شوند و یونکرها (Junkers) و سرمایه‌داران را سرنگون کنند و در نتیجه همزمان با یاری رساندن به انقلاب روسیه خود را نیز از زیر آوار خونریز بربریت سرمایه‌داری بیرون بکشند.

زمانی که انقلاب اکتبر رخ داد، روزا لوکزامبورگ با شور و علاقه آن را خوشامد گفت و بیش‌ترین ستایش‌ها را نثار آن کرد. در عین حال اعتقاد نداشت که پذیرش غیرانتقادی هر چه بلشویک‌ها انجام می‌دهند به جنبش کارگری کمک می‌رساند. به روشنی پیش‌بینی می‌کرد که اگر انقلاب روسیه در انزوا می‌ماند، پاره‌ای انحراف‌ها آن را از رشد و گسترش باز می‌داشت و درست از همان اوایل دوران گسترش روسیه شوروی به این انحراف‌ها به ویژه به مسأله‌ی دموکراسی اشاره کرد. (نک فصل هفتم).

در هشتم نوامبر ۱۹۱۸ انقلاب آلمان موجب رهایی روزا لوکزامبورگ از زندان شد. روزا با تمام توش و توان به انقلاب پیوست. متأسفانه، نیروهای ارتجاع قوی بودند. رهبران جناح راست سوسیال دموکراسی و ژنرال‌های ارتش قدیم قیصر نیروهای خود را به هم پیوستند تا طبقه‌ی کارگر انقلابی را سرکوب کنند. هزاران کارگر به قتل رسیدند؛ در روز پانزدهم ژنویه‌ی ۱۹۱۹، کارل لیبکنشت کشته شد، در همان روز ته قنّاقِ تفنگِ سربازی جمجمه‌ی روزا لوکزامبورگ را متلاشی کرد.

با مرگ او جنبش بین المللی کارگران یکی از شریف ترین اعضای خود را از دست داد. همانگونه که مرینگ گفت «برترین مغز متفکر در میان جانشینان علمی مارکس و انگلس» دیگر حضور نداشت. مرگ او نیز مانند زندگی اش وقف رهایی بشریت شد.

رفورم یا انقلاب

بازنگری در کل آثار روزا لوکزامبورگ نشانگر مبارزه با رفورمیزم است، رفورمیزی که اهداف جنبش کارگری را به بازسازی ناشیانه‌ی سرمایه‌داری به جای سرنگون ساختن آن از راه‌های انقلابی محدود می‌کند. روزا مبارزه با شاخص‌ترین سخنگوی رفورمیزم (که از آن پس رویونیوزم نامیده شد) یعنی ادوارد برنشتاین را آغاز کرد. روزا با تیزبینی خاصی نادرستی نظریه‌های برنشتاین را در جزوه‌ی خود به نام رفورم اجتماعی یا انقلاب اجتماعی اثبات کرد. این جزوه دو سلسله مقاله را دربر می‌گیرد که در لایپزیگر فولکس تسیتونگ (روزنامه‌ی خلق لایپزیگ) (Leipziger Volkszeitung) چاپ شد. نخستین مقاله را در سپتامبر ۱۸۹۸ در پاسخ به مقالات برنشتاین نوشت که در عصر جدید انتشار یافته بود و دومین مقاله در آوریل ۱۸۹۹ در پاسخ به کتاب برنشتاین، مفروضات سوسیالیزم و وظایف سوسیال دموکراسی، نوشته شد.

برنشتاین به تعریف دوباره‌ی ماهیت بنیادی جنبش کارگری پرداخت و آن را نه حزب دست‌یازنده به انقلاب اجتماعی که «حزب رفورمیست سوسیالیست دموکرات» دانست. برنشتاین برخلاف مارکس، استدلال می‌کرد که تضادهای سرمایه‌داری عمیق‌تر نمی‌شوند، بلکه پیوسته تضعیف می‌گردند، از قدرت سرمایه‌داری پی‌درپی کاسته می‌شود و همواره سازش‌پذیرتر می‌گردد.

کارتل‌ها، تراست‌ها و مؤسسه‌های اعتباری کم کم ماهیت هرج و مرج‌زای نظام اجتماعی را چنان تنظیم می‌کنند که به جای وقوع مکرر رکود، چنانکه مارکس پیش‌بینی می‌کرد، گرایش به سمت وفور همیشگی پدید آید. به عقیده‌ی برنشتاین، توانایی حیاتی طبقه‌ی متوسط و توزیع دموکراتیک‌تر مالکیت سرمایه از طریق شرکت‌های سهامی، تضادهای اجتماعی را نیز تضعیف می‌کرد. از سوی دیگر، بهبود شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی طبقه‌ی کارگر که پیامد فعالیت‌های اتحادیه‌ها و تعاونی‌ها بود همچنین نشانگر سازش‌پذیری نظام با نیازهای اجتماعی شمرده می‌شد.

برنشتاین از این تحلیل چنین نتیجه می‌گرفت که حزب سوسیالیست باید خود را وقف بهبود تدریجی شرایط طبقه‌ی کارگر کند نه آنکه در پی کسب قدرت سیاسی از راه انقلابی باشد.

روزا لوکزامبورگ در رویارویی با برنشتاین می‌گفت که سازمان‌های انحصارجوی سرمایه‌داری (کارتل‌ها و تراست‌ها) و مؤسسه‌های اعتباری نه در پی تضعیف تعارض‌ها در سرمایه‌داری که به تعمیق این تعارض‌ها گرایش دارند. او کارکرد این مؤسسات را چنین توصیف می‌کند: «کارتل‌ها به طور کلی... در مرحله‌ی معینی از توسعه‌ی سرمایه‌داری پدید می‌آیند... که در تحلیل نهایی بی‌نظمی جهان سرمایه‌داری را تشدید می‌کنند و تضادهای درونی آن را جلوه‌گر می‌سازند و گسترش می‌دهند. کارتل‌ها با دامن زدن به مبارزه میان تولیدکننده و مصرف‌کننده تعارض موجود میان وجه تولید و مبادله را تشدید می‌کنند... وانگهی کارتل‌ها از راه رودررو قرار دادن طبقه‌ی کارگر و نیروی برتر سرمایه‌ی سازمانیافته، آن هم به خشن‌ترین شیوه،

تعارض موجود میان شیوهی تولید و شیوهی بهره‌مندی [از تولید] را و به این ترتیب تعارض میان کار و سرمایه را افزایش می‌دهند.

«سرانجام هم آمیزی های سرمایه داری تضاد میان خصلت بین‌المللی اقتصاد جهانی سرمایه داری و ماهیت ملی دولت را تشدید می‌کند تا آنجا که همواره منازعات گمرکی وسیعی پیش می‌آورد که به اختلاف های میان دولت های سرمایه داری دامن می‌زند. به این نکته باید تأثیر دگرگون کننده و تردیدناپذیر کارتل ها را بر تمرکز تولید و پیشرفت فنی و غیر آن افزود.

«به عبارت دیگر، آنگاه که وضع کارتل ها و تراست ها را از زاویه‌ی تأثیر نهایی اشان بر اقتصاد سرمایه داری ارزیابی کنیم، می‌بینیم که نمی‌توانند 'ابزار تطبیق پذیری' تلقی شوند، و نمی‌توانند تضادهای سرمایه داری را کاهش دهند. بر عکس به نظر می‌رسد خود به وسیله ای برای پدید آمدن بی‌نظمی های عظیم تر بدل شوند. کارتل ها و تراست ها گسترش بیش تر تضادهای داخلی سرمایه داری را سبب می‌شوند و فرا رسیدن سرنگونی همه جانبه‌ی سرمایه داری را شتاب می‌بخشند.» (ر. ا. ص ۱۵-۱۴)

روزا لوکزامبورگ بر آن بود که اعتبارات مالی نیز بیش از آنکه مانع بروز بحران سرمایه داری باشند در حقیقت به آن دامن می‌زنند. گسترش تولید و تسهیل مبادله دو مورد از مهم ترین کارکردهای اعتبارات مالی است و هر دو کارکرد، بی‌ثباتی نظام را شدت می‌بخشد. بحران اقتصادی سرمایه داری در نتیجه‌ی تضادهای میان گرایش دائمی تولید به گسترش و ظرفیت محدود مصرف بازار سرمایه داری شدت می‌گیرد. اعتبارات مالی با تشویق به تولید از یکسو سبب گرایش به تولید اضافی می‌شود اما از سوی دیگر از آنجا که اضافه تولید خود در شرایط ناسازگار به عدم ثبات و خیمی دچار می‌آید،

گرایش بدان دارد که اقتصاد را هر چه بیش تر متزلزل و بحران را عمیق تر کند. نقش اعتبارات مالی دامن زدن به سفته بازی است که عامل دیگری در افزایش بی ثباتی شیوهی تولید سرمایه داری به شمار می آید.

برگ برندهی برنشتاین در تقویت استدلال خود مبنی بر اینکه تضادهای سرمایه داری رو به کاهش است آن بود که به مدت دو دهه از ۱۸۷۲ سرمایه داری به رکود بزرگی دچار نشده بود. اما به گفتهی روزا لوکزامبورگ «در ۱۸۹۸ برنشتاین نظریهی بحران مارکس را کاملاً کنار گذاشته بود که بحران عمومی سال ۱۹۰۰ درگیر شد و هفت سال بعد بحران جدیدی در ایالات متحدهی آمریکا آغاز شد و بازار جهانی را زیر تأثیر خود گرفت. واقعیت ها نشان داد که نظریهی «تطبیق پذیری» نادرست است. واقعیت ها نشان دادند که کسانی که نظریهی بحران مارکس را تنها از آن رو که بحرانی در مدت زمان معینی روی نداده است کنار می گذارند صرفاً جوهر این نظریه را با جنبه های ثانویه و خارجی آن یعنی دوره ی ده ساله اشتباه می گیرند. در سال های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ برای مارکس و انگلس گفتن آنکه دورهی سرمایه دارانهی نوین صنعت ده ساله است صرفاً بیان سادهی واقعیت بود. این نکته بر پایهی قانونی طبیعی قرار نداشت بلکه بر مبنای شرایط تاریخی معینی بود که به فعالیت سریعاً رو به گسترش سرمایه داری نوپا مربوط می شد» (ر. ا. ص ۱۵) در حقیقت «بحران ها ممکن است هر پنج یا ده سال یا حتی هر هشت یا بیست سال یکبار تکرار شوند... اعتقاد به اینکه تولید سرمایه داری می تواند خود را با مبادله 'تطبیق دهد' یکی از این دو مورد را پیش فرض می گیرد: یا بازار جهانی می تواند به طور نامحدود گسترش یابد یا برعکس رشد و گسترش نیروهای تولیدی چندان با مانع روبرو می شود که نمی تواند

از محدودیت های بازار فراتر برود. فرضیه ی نخستین از نظر مادی ناممکن است. فرضیه ی دوم نیز به خاطر پیشرفت فنی پیوسته ای که روز به روز در همه ی عرصه ها نیروهای تولیدی جدیدی را پدید می آورد، به همان اندازه ناممکن به نظر آید.» (ر.ا. ص ۱۶)

درواقع، روزا لوکزامبورگ می گفت که در مارکسیزم نکته ی اساسی این است که تضاد سرمایه داری- تضاد میان نیروهای تولیدی بالنده و روابط تولیدی- به طور فزاینده ای تشدید می شود. اما اینکه این تضادها باید خود را به شکل بحران های عمومی فاجعه آمیز نشان دهند تنها اهمیتی درجه دوم دارد (ر.ا. ص ۷). شکل بیان تضاد اساسی به اندازه ی محتوای آن اهمیت ندارد. (در ضمن روزا لوکزامبورگ احتمالاً مخالفتی با این نظر نداشت که تضادهای اساسی می توانند خود را به شکل اقتصاد جنگی دائمی همراه با ائتلاف بی اندازه ی نیروهای تولیدی نشان دهند).

روزا لوکزامبورگ استدلال می کرد آنگاه که برنشتاین شدت گیری تضادهای درون سرمایه داری را منکر می شد، در واقع اساس مبارزه برای سوسیالیزم را نادیده می گرفت. بنابراین سوسیالیزم از یک ضرورت اقتصادی به آرمانی آرزو کردنی، به یک اتوپیا تغییر شکل می یافت. برنشتاین شکوه می کرد که «چرا سوسیالیزم را پی آمد یک ضرورت اقتصادی می دانیم؟» «چرا درک بشر، احساسات عدالت جویانه و اراده اش را دستکم می گیرد؟» (فورورس (Vorwaerts) (به پیش))، ۲۹ مارس، ۱۸۹۹). روزا لوکزامبورگ اظهار نظر می کرد که: توزیع بی نهایت عادلانه ی برنشتاین به یمن اراده ی آزاد بشر به چنگ می آید، اراده ای که اساس آن بر ضرورت اقتصادی نیست زیرا

این اراده خود تنها ابزاری به شمار می آید- بلکه اراده ای است که به سبب درک بشر از عدالت، و به دلیل تصورش از عدالت عمل می کند.

«بنابراین با خوشوقتی به اصل عدالت باز می گردیم. به آن اسب جنگی پیری که رفورمیست های جهان قرن ها سوار بر آن تاخته اند، زیرا ابزاری مطمئن تر از این برای حرکت تاریخی در اختیار نداشتند. به رسیانته (Rosinante) رقت آور باز می گردیم که دن کیشوت های تاریخ سوار بر آن به قصد اصلاح شگرف جهان چهار نعل می تاختند و همواره نیز با چشمانی کبود به منزلگاه باز می گشتند.» (ر. ا. ص ۵۲) شوق به سوسیالیزم بر کنار از تضادهای سرمایه داری تنها به خیالی واهی و ایده آلیستی راه می برد.

ادوارد برنشتاین و بسیاری پس از او اتحادیه های صنفی را ابزار تضعیف سرمایه داری می دانستند. روزا لوکزامبورگ به خلاف آنان بر آن بود که مادام که اتحادیه ها خود تا حدی بر سطح دستمزدها تأثیر می گذارند نمی توانند به تنهایی نظامی دستمزدی و عوامل اقتصادی عینی و اساسی تعیین کننده ی سطح دستمزدها را برانندازند. «اتحادیه ها چیزی بیش از دفاع سازمان یافته نیروی کار علیه یورش سود نیستند و نمودار مقاومتی هستند که طبقه ی کارگر در برابر ستم اقتصادی سرمایه داری به خرج می دهد.»

«... وظیفه ی اتحادیه ها تأثیر گذاشتن بر شرایط بازار نیروی کار است. اما این تأثیرگذاری پیوسته مغلوب پروتاریایی شدن لایه های میانی جامعه ی ما می شود، روندی که پیوسته کالای جدیدی به بازار کار عرضه می کند. دومین نقش اتحادیه ها اصلاح شرایط زیست کارگران است؛ به این معنا که تلاش می کنند سهم طبقه ی کارگر را در ثروت اجتماعی افزایش دهند. با این همه، این سهم با تقدیر محتوم روندی طبیعی، با رشد بهره وری کار کاهش می یابد...

«به عبارت دیگر، شرایط عینی جامعه‌ی سرمایه‌داری دو کارکرد اقتصادی اتحادیه‌ها را هر چند ضروری، به نوعی کار سیزیف وار بدل می‌کند. زیرا در نتیجه‌ی فعالیت اتحادیه‌ها طبقه‌ی کارگر موفق می‌شود به دستمزدی منطبق با شرایط بازار نیروی کار دست یابد. بر اثر فعالیت اتحادیه‌ها قانون سرمایه‌داری در خصوص دستمزدها به اجرا در می‌آید و تأثیر گرایش رکودآور توسعه‌ی اقتصادی خنثی می‌شود یا به عبارت دقیق‌تر این تأثیر تخفیف می‌یابد.» (ر. ا. ص ۵۱-۵۱)

کاری سیزیف وار! این عبارت بورکرات‌های اتحادیه‌ها را خشمگین کرد. این بورکرات‌ها نمی‌توانستند بپذیرند که مبارزه‌ی اتحادیه‌ای، هر قدر هم که در پشتیبانی از کارگران در برابر گرایش تهدیدکننده‌ی سرمایه‌داری برای کاهش روزافزون سطح زندگی این طبقه مفید باشد نمی‌تواند جایگزین رهایی طبقه‌ی کارگر شود.

در نظر برنشتاین همانگونه که اتحادیه‌ها (تعاونی‌ها) اهرم‌های اصلی اقتصادی برای نیل به سوسیالیزم بودند، دموکراسی پارلمانی اهرم سیاسی این انتقال به شمار می‌رفت. در نظر او پارلمان تجسم اراده‌ی جامعه بود، به عبارت دیگر پارلمان نهادی فراطبقاتی شمرده می‌شد.

با این همه، روزا لوکزامبورگ استدلال می‌کرد که «دولت کنونی 'جمعی' نیست که 'طبقه‌ی کارگر نوحاسته' را نمایندگی کند. دولت کنونی خود نماینده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری است؛ دولتی طبقاتی است.» (ر. ا. ص ۲۲). «با ملاحظه‌ی این نکته‌ها، پارلمانتاریزم عنصری دقیقاً سوسیالیستی نیست که رفته رفته کل جامعه‌ی سرمایه‌داری را دربر گیرد. برعکس، شکل خاصی از دولت طبقاتی بورژوازی است.» (ر. ا. ص ۲۹-۳۰)

آنگاه که بحث و جدل درباره‌ی رسیدن به سوسیالیزم از راه مبارزه‌ی پارلمانی در آلمان به اوج خود رسیده بود، سوسیالیست‌های فرانسوی برای نخستین بار توانستند به آنچه گمان می‌رفت کسب قدرت سیاسی از راه مبارزه‌ی پارلمانی باشد، دست یابند. در ژوئن ۱۸۹۹ الکساندر میلران در حکومت رادیکال والدک روسو (Waldeck-Rousseau) شرکت کرد و کنار ژنرال گالیفت (Gallifet) سرقصاب کمون پاریس نشست. ژورس (Jaures) رهبر سوسیالیست فرانسوی و رفورمیست‌های جناح راست این اقدام را نقطه‌ی عطف تاکتیکی بزرگی ارزیابی کردند. اکنون قدرت سیاسی را بورژوازی به تنهایی به کار نمی‌گرفت، بلکه بورژوازی و طبقه‌ی کارگر مشترکاً امور را اداره می‌کردند و این موقعیت به نظر آنان بیان سیاسی انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم به شمار می‌آمد.

روزا جریان این نخستین تجربه‌ی حکومت انتلافی احزاب سوسیالیست و سرمایه داری را با دقت دنبال کرد و به بررسی تمام عیار و جامع آن پرداخت. روزا خاطرنشان کرد که این ائتلاف با ایجاد محدودیت برای طبقه‌ی کارگر مانع آن می‌شود که کارگران قدرت واقعی خود را نشان دهند. و به راستی آنچه را فرصت طلبان «مخالفتی خشک و خالی» می‌نامیدند سیاستی به مراتب مفیدتر و عملی‌تر بود: «...از آنجا که بدون ارائه‌ی اصلاحاتی واقعی، فوری و دست یافتنی، داشتن صبغه‌ی مترقی محال است سیاست مخالفت جویانه (اپوزیسیون) راهی است که احزاب اقلیت به طور اعم و احزاب اقلیت سوسیالیست به طور اخص می‌توانند به مدد آن به کامیابی‌های عملی دست یابند.» (ر. ل. ز. آ.، ص ۸۴). حزب سوسیالیست تنها باید موضعی را اختیار کند که دامنه‌ی مبارزه‌ی ضد سرمایه داری را گسترش می‌دهد: «البته، حزب

سوسیال دموکراسی برای آنکه بتواند تأثیرگذار باشد، باید همه‌ی مواضعی را که در دولت کنونی می‌تواند از آن خود کند به چنگ بیاورد و به هر موضع دیگری نیز چنگ ببندارد. با این حال شرط لازم این امر آن است که بتوان از این مواضع به مبارزه‌ی طبقاتی، به مبارزه علیه بورژوازی و دولت آن دست یازید.» (م. س. ن.، ج ۲، ص ۶۱).

روزا نتیجه می‌گیرد: «در جامعه‌ی بورژوایی نقش سوسیال دموکراسی آن است که حزبی ایوریسیون باقی بماند. سوسیال دموکراسی مجاز است تنها از ویرانه‌های دولت بورژوایی همچون حزب حاکم سر بر آورد.» (م. س. ن.؛ ص ۶۴).

روزا به خطرهای نهایی ناشی از تجربه‌ی ائتلاف نیز اشاره دارد: «ژورس، مدافع خستگی ناپذیر جمهوری، راه را برای ظهور قیصرمآبی (Caesarism) هموار می‌کند. شوخی تلخی است اما مسیر تاریخ را با چنین شوخی‌هایی فرش کرده‌اند.» (ر. ل. ز. آ، ص ۸۴).

چه پیشگویانه! سرنگونی حکومت مک‌دونالد در بریتانیا، جانشینی هیتلر پس از حکومت وایمار، ورشکستگی جبهه‌ی خلق در دهه‌ی ۳۰ و نیز حکومت‌های ائتلافی در فرانسه‌ی پس از جنگ جهانی دوم که به روی کار آمدن دوگل انجامید از جمله‌ی نتایج سیاست حکومت ائتلافی است.

روزا به رفورمیست‌ها که معتقد بودند پارلمانتاریزم و قانونیت بورژوایی به معنای پایان نقش خشونت در مسیر تکامل تاریخی است حمله می‌برد و می‌گفت: «به راستی کل کارکرد قانونیت بورژوایی چیست؟ آنگاه که شخصی 'شهروند آزادی' را به خلاف میلش گرفتار کند و برای مدتی در جایی عذاب آور حبس کند همه بی‌درنگ تشخیص می‌دهند که عملی خشونت‌آمیز انجام

پذیرفته است. اما همین که این واقعه بنابر آموزش های کتبی موسوم به قانون مجازات روی دهد و حبس گاه زندان از آب درآید، کل ماجرا بلافاصله قانونی و صلح آمیز قلمداد خواهد شد. اگر کسی توسط شخص دیگری وادار به کشتن هموعانش شود، آنگاه این عمل آشکارا خشونت آمیز جلوه می کند ولی همین که چنین کاری نام 'خدمت نظام' به خود گیرد آن شهروند خوب را مجاب می کنند که همه چیز کاملاً قانونی است و اوضاع روبراه است. اگر کسی به خلاف میل شهروندی او را از حق مالکیت یا درآمدش محروم کند، به روشنی عملی خشونت آمیز انجام پذیرفته است اما به محض اینکه این اقدام 'اخذ مالیات غیرمستقیم' نام بگیرد آنگاه وضع کاملاً عادی تلقی می شود.

«به عبارت دیگر آنچه در پوشش قانونیت بورژوازی خود را به ما نشان می دهد چیزی نیست جز بیان خشونت طبقاتی که طبقه ی حاکم آن را به پایه ی هنجاری الزام آور برکشیده است. به محض آنکه هر عمل خشونت آمیز فردی بدین صورت چون هنجاری الزامی پیش گرفته شود، روند آن در ذهن حقوقدان بورژوا (و نیز در ذهن فرصت طلب سوسیالیست) نه آنگونه که واقعاً هست بلکه به شکل وارونه بازتاب می یابد؛ این روند قانونی به صورت آفریده ی مستقل 'عدالت' مجرد و مطلق، و زورگویی دولت به عنوان پی آمد آن و یا صرفاً به شکل 'مصوبه ی' قانونی پدیدار می شود. اما در واقع حقیقت دقیقاً عکس این است: قانونیت بورژوازی (و پارلمانتاریزم به عنوان قوه ی مقننه در روند تکامل آن) چیزی نیست جز شکل اجتماعی ویژه ای که خشونت سیاسی بورژوازی با پیشبرد شالوده ی اقتصادی معین خویش، خود را در قالب آن جلوه گر می سازد.» (م. آ. ج ۳، ص ص ۳۶۲-۳۶۱).

بنابراین جایگزین کردن سرمایه‌داری از راه اشکال قانونی‌ای که سرمایه‌داری خود آن‌ها را پدید آورده است و در نهایت چیزی جز جلوه‌ی خشونت بورژوازی نیست، تصویری بیهوده است. در تحلیل نهایی، برای براندازی سرمایه‌داری خشونت انقلابی لازم است: «به کار بستن خشونت همواره به صورت واپسین چاره‌ی طبقه‌ی کارگر باقی خواهد ماند. قهر انقلابی برای طبقه‌ی کارگر در حکم برترین قانون همیشگی و پابرجاست، منتها گاه در نهان و گاه آشکارا. وقتی تلاش می‌کنیم از راه فعالیت پارلمانی یا سایر فعالیت‌ها اذهان را انقلابی کنیم، تنها از آن رو است که در صورت نیاز، انقلاب نه تنها اذهان بلکه دست‌ها را نیز به حرکت در آورد.» (م. آ. ج ۳، ص ۳۶۶).

اکنون پس از سرنگونی جمهوری وایمار و قدرت‌گیری بعدی نازی‌ها سخنان روزا لوکزامبورگ در ۱۹۰۲ چه اندازه پیشگویانه می‌نماید: «اگر بنا بود سوسیال‌دموکراسی موضع فرصت‌طلبانه‌ای در پیش گیرد، و رسماً اعلام کند که خشونت به خرج نمی‌دهد، و یا تعهد کند که طبقه‌ی کارگر هرگز از راه قانونگرایی بورژوازی منحرف نخواهد شد، آنگاه همه‌ی فعالیت‌های پارلمانی و سایر فعالیت‌ها دیر یا زود به طور رقت‌آوری از میان می‌رفت و میدان را به سلطه‌ی مهارناپذیر خشونت ارتجاعی وامی‌گذاشت.» (م. آ. ج ۳، ص ۳۶۶).

اما گرچه روزا لوکزامبورگ می‌دانست که کارگران به اجبار علیه استثمار و بیداد به خشونت انقلابی متوسل می‌شدند، از بابت هر قطره خونی که به زمین می‌ریخت عمیقاً رنج می‌برد. روزا در میانه‌ی انقلاب آلمان چنین نوشت: «در طی چهار سال کشتار که امپریالیسم در میان ملت‌ها به راه انداخت روده‌ای

خون جاری شد. [جنگ جهانی اول]. اکنون باید مطمئن شویم که می توانیم هر قطره این مایع گرانبها را با افتخار در جام های بلورین نگهداری کنیم. توان مهارناپذیر انقلابی و احساسات ژرف بشری- چنین است جلوه ی واقعی سوسیالیزم. درست است که کل جهان باید دگرگون شود، اما هر گریاندنی که بتوان از آن پرهیز کرد و نکرد بار اتهام را سنگین تر می کند. کسی که می شتابد تا کاری مهم انجام دهد و از روی بی مبالاتی کرمی را زیر پا له می کند مرتکب جنایتی شده است.» (دی روته فانه (Die Rote Fahne) (پرچم سرخ)، ۱۸ نوامبر ۱۹۱۸).

میان رفورمیست ها و نیز برخی از مدعیان انقلابیگری این نظریه رواج داشت و دارد که تنها گرسنگی می تواند کارگران را به راه انقلابی بکشانند: بنابراین رفورمیست ها استدلال می کردند که کارگران مرفه تر اروپای غربی و مرکزی نمی توانستند چندان چیزی از کارگران گرسنه و فلاکت زده ی روسیه فرا گیرند. روزا لوکزامبورگ با آنچه در سال ۱۹۰۶ نوشت گام بزرگی در تصحیح این برداشت نادرست برداشت: «... این نظر که در حکومت تزاری پیش از انقلاب سطح زندگی طبقه ی کارگر به گدایان می مانست بسیار مبالغه آمیز است. بر عکس لایه ای از کارگران صنایع بزرگ در شهرهای بزرگ که در مبارزه ی سیاسی و اقتصادی مؤثرتر و فعال تر بودند در قیاس با همان لایه از پرولتاریای آلمان از سطح زندگی پایین تری برخوردار نبودند. در واقع کارگران روسیه درپاره ای رشته ها، گاه حتی دستمزد بیش تری از کارگران آلمانی دریافت می کنند. همچنین در مورد ساعات کار تفاوت میان صنایع بزرگ هر دو کشور چندان چشمگیر نیست. از این رو این نظر که طبقه ی کارگر روسیه زمینه ی مادی و فرهنگی سرکوبی را دارد، بی اعتبار

است. چنین نظری نقض حقایق خود انقلاب و نقش اساسی پرولتاریا در آن است. انقلاب‌هایی با این حد از بلوغ سیاسی و فکری را گدایان به راه نمی‌اندازند؛ کارگر صنعتی ای که در صف مقدم مبارزات در پترزبورگ، ورشو، مسکو و آدسا قرار دارد از لحاظ فرهنگی و فکری بسیار فراتر از تصور کسانی است که یگانه و اساسی‌ترین مکتب برای پرولتاریا را پارلمانتاریزم بورژوایی و فعالیت اتحادیه ای 'صحیح' می‌دانند؛ و همین کارگر به همتای خود در اروپای غربی بسیار نزدیک تر است.» (م. س. ن، ج ۱، ص ۲۱۲-۲۱۱).

از قضا، شکم خالی گذشته از تشویق به شورش می‌تواند به تبعیت نیز بیانجامد.

روزا لوکزامبورگ با قرار دادن خود در متن مبارزه‌ی طبقاتی طبقه‌ی کارگر، چه آشکارا چه در نهان، چه با هدف کسب امتیازات از طبقه‌ی سرمایه‌دار و چه با هدف سرنگونی آن، از مبارزه برای اصلاحات اجتماعی نیز به اندازه‌ی مبارزه برای انقلاب اجتماعی پشتیبانی می‌کرد. روزا اصلاحات اجتماعی را بیش از هر چیز موقعیتی برای پرورش امر انقلاب اجتماعی تلقی می‌کرد و در تحلیل رابطه‌ی متقابل آن دو اهمیت تاریخی عظیم تر انقلاب اجتماعی را خاطرنشان می‌ساخت.

«اصلاحات قانونی و انقلاب روش‌های متفاوت رشد تاریخی نیستند که بتوان به میل خود یکی را، درست همانگونه که کسی میان سوسیسی سرد و گرم دست به انتخاب می‌زند، از محفظه‌ی تاریخ بیرون کشید. اصلاحات قانونی و انقلاب عوامل گوناگون در رشد جامعه‌ی طبقاتی به شمار می‌آیند، بر هم تأثیر می‌گذارند، یکدیگر را کامل می‌کنند و در عین حال از یکدیگر مجزا

هستند. درست همانگونه که قطب شمال از قطب جنوب مجزاست بورژوازی و پرولتاریا نیز از هم جدا هستند.

«هر بنیاد قانونی محصول یک انقلاب است. در تاریخ طبقات، انقلاب عمل آفرینش سیاسی به شمار می آید، حال آنکه قانونگذاری بیان سیاسی حیات جامعه ای است که تازه پدید آمده است. فعالیت برای اصلاحات دارای نیروی در خود و جدا از انقلاب نیست. در طی هر دوره ی تاریخی امر اصلاحات تنها در مسیری انجام می پذیرد که نیروی انگیزنده ی انقلاب پیشین آن را تعیین می کند و مادام که انگیزش آخرین انقلاب همچنان به قوت خود باقی است، ادامه می یابد. یا روشن تر بگوییم، در هر دوره ی تاریخی فعالیت برای اصلاحات تنها در چهارچوب اصلاحات اجتماعی که انقلاب پیشین به ارمغان آورده است انجام می گیرد. اساس مسأله در این است.

«خلاف تاریخ است که فعالیت برای اصلاحات را چون انقلابی بدانیم که به درازا کشیده است و یا انقلاب را مجموعه ی به هم فشرده ای از اصلاحات به شمار آوریم. تفاوت تغییر اجتماعی و اصلاح قانونی نه به دلیل مدت زمانی است که به درازا می کشند به سبب محتوای آن است. راز دگرگونی تاریخی از راه به کار بستن نیروی سیاسی دقیقاً در این نکته است که تغییر کمی ساده به کیفیتی تازه تبدیل می شود، ملموس تر بگوییم چنین تغییری در گذار جامعه ای معین از یک مرحله ی تاریخی به مرحله ی دیگری پیش می آید.

«به همین دلیل کسانی که به جای کسب قدرت سیاسی و انقلاب اجتماعی و در تقابل با آن به نفع روش اصلاحات قانونی موضع می گیرند در واقع راه آرام تر، آهسته تر و بی دردسستر برای رسیدن به هدف را انتخاب نکرده اند بلکه اساساً هدف دیگری برگزیده اند و به جای گرفتن موضعی به نفع برپایی

جامعه ای نوین از تغییرات سطحی در جامعه‌ی کهن پشتیبانی می‌کنند. اگر مفاهیم سیاسی رویونیوزم را دنبال کنیم به همان نتایجی می‌رسیم که با پی گرفتن نظریه‌های اقتصادی رویونیوزم دستگیرمان می‌شود. برنامه‌ی ما نه تحقق سوسیالیزم که اصلاح سرمایه‌داری از کار درخواهد آمد؛ این برنامه قصد برانداختن نظام کارمزدی را ندارد بلکه می‌خواهد استثمار را تخفیف دهد به عبارت دیگر می‌خواهد به جای براندازی خود سرمایه‌داری به سوءاستفاده‌های سرمایه‌داری پایان دهد.» (ر. ا، ص ص ۵۹-۵۸)

اعتصاب‌های توده‌ای و انقلابی

در ماه مه ۱۸۹۱ حدود ۱۲۵۰۰۰ کارگر بلژیکی طی اعتصابی توده‌ای خواستار دگرگونی‌هایی در نظام انتخاباتی شدند. در آوریل ۱۸۹۳ در اعتصاب دیگری که حدود ۲۵۰۰۰۰ کارگر را دربر می‌گرفت درخواست مشابهی طرح شد. برآیند این اقدامات کسب امتیاز حق رأی همگانی ولی نابرابر بود، آرای ثروتمندان و «فرهیختگان» (cultured) دو یاسه برابر بیش از آرای کارگران و دهقانان بود. کارگران که ناراضی بودند نه سال بعد دست به اعتصاب توده‌ای دیگری زدند و خواستار بازنگری کامل در قانون اساسی شدند. این اعتصاب‌های سیاسی توده‌ای تأثیر بی‌حد و اندازه‌ای در روزا لوکزامبورگ گذاشت. روزا در دو مقاله‌ای که به این موضوع اختصاص داد («تجربه‌ی بلژیک»)، ع.ج.، ۲۶ آوریل ۱۹۰۲ و «باز برای سومین بار درباره‌ی تجربه‌ی بلژیک» ع.ج.، ۱۴ مه ۱۹۰۲) به ماهیت انقلابی اعتصاب سیاسی توده‌ای همچون تجربه‌ی خاص طبقه‌ی کارگر برای مبارزه اشاره کرد. از نظر روزا لوکزامبورگ اعتصاب‌های توده‌ای خواه سیاسی و خواه اقتصادی، عامل محوری مبارزه‌ی انقلابی برای کسب قدرت کارگران است. اشتیاق روزا لوکزامبورگ نسبت به این روش و درک هشیارانه‌ی آن با انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به اوج خود رسید: «در انقلاب‌های بورژوایی پیشین از

یکسو احزاب بورژوایی آموزش سیاسی و رهبری توده های انقلابی را به عهده می گرفتند و از سوی دیگر وظیفه ی انقلابی به براندازی حکومت محدود می شد، و زدوخوردهای کوتاه در سنگرهای خیابانی شکل مناسب مبارزه ی انقلابی به شمار می رفت. امروزه در دورانی که طبقه ی کارگر باید در طی یک مبارزه ی انقلابی خود را آموزش و سازمان دهد و رهبری کند، اکنون که انقلاب نه تنها علیه قدرت دولت بلکه علیه استثمار سرمایه داری نشانه می رود، اعتصاب های توده ای همچون روش طبیعی بسیج وسیع تر لایه های پرولتاریا برای دست یازیدن به عمل، برای انقلابی کردن و سازمان دادن آنان سر بر می آورد. در عین حال، اعتصاب توده ای روشی است که قدرت دولت موجود را تحلیل می برد و برمی اندازد و نیز استثمار سرمایه داری را محدود می کند... برای آنکه طبقه ی کارگر بتواند در هر عمل سیاسی مستقیماً به صورت توده ای شرکت جوید، باید نخست خود را سازمان دهد، به عبارت دیگر باید بتواند بیش از هر چیز مرز میان کارخانه ها و کارگاه ها، معادن و ریخته گری ها را از میان بردارد، باید بتواند بر شکاف و گسستگی کارخانه ها و کارگاه ها که یوغ و اجبار سرمایه داری هر روز آن را عمیق تر می کند چیره شود. بنابراین اعتصاب توده ای نخستین شکل خودانگیخته و طبیعی هر عمل پرولتری انقلابی و عظیم است. هر چه صنعت صورت رایج تر اقتصاد شود، نقش طبقه ی کارگر پراهمیت تر خواهد بود. هر چه تضاد بین کار و سرمایه گسترش یابد اعتصاب های توده ای قدرتمندتر و مؤثرتر می شود. شکل اصلی انقلاب های بورژوایی پیشین، زد و خورد در سنگرهای خیابانی، و رویارویی آشکار با قدرت مسلح دولتی جنبه ی ثانویه ی انقلاب کنونی است،

و در میان کل روند مبارزه‌ی توده‌ای پرولتاریا تنها یک لحظه به شمار می‌آید.» (م. س. ن.، ج ۱، ص ص ۲۲۸-۲۲۷).

بوداپست، ۱۹۵۶!^۴

برخلاف همه‌ی اصلاح‌طلبان که بین پیکارهای حزبی برای اصلاح اقتصادی و مبارزه‌ی سیاسی برای انقلاب یک دیوار چین فاصله می‌دیدند، روزا لوکزامبورگ اشاره می‌کرد که در یک دوره‌ی انقلابی مبارزه‌ی اقتصادی به مبارزه‌ی سیاسی تبدیل می‌شود و بالعکس.

«جنبش تنها در یک جهت، یعنی از مسیر مبارزه‌ی اقتصادی به مسیر مبارزه‌ی سیاسی، حرکت نمی‌کند، بلکه از جهت مخالف هم در حرکت است. هر عمل توده‌ای سیاسی و مهمی پس از آنکه به اوجگاه خود رسید به پاره‌ای اعتصابات توده‌ای اقتصادی منجر می‌شود. چنین قاعده‌ای نه تنها به یک اعتصاب توده‌ای منفرد بلکه به انقلاب به طور کلی تعمیم پذیر است. با گسترش، روشنی یافتن و تشدید مبارزه‌ی سیاسی نه تنها مبارزه‌ی اقتصادی به واپس رانده نمی‌شود بلکه برعکس رشد می‌یابد و در عین حال سازمانیافته‌تر می‌شود و شدت می‌یابد. بین این دو نوع مبارزه تأثیر متقابلی وجود دارد. هر یورش جدید و پیروزی مبارزه‌ی سیاسی تأثیر نیرومندی بر مبارزه‌ی اقتصادی دارد، و در عین حال افق دید کارگران را می‌گشاید تا شرایط آنان را بهبود ببخشند و انگیزه آنان را برای انجام آن کار تقویت

^۴ - دمقصود قیام مردم بر ضد حکومت بوروکراتیک وقت در ۱۹۵۶ در مجارستان است. طی هفته‌ها مبارزه‌ی خونین انقلابیون به ویژه جوانان خواستار اعمال مدیریت کارگری بر تولید، برپایی شوراهای کارگری و پایان دادن به قدرت متمرکز در دست نخبگان بوروکرات بودند. آنان مبارزه‌ی طبقاتی را منحصراً به مبارزه میان شرق و غرب، و یا میان اتحادیه‌ها و کارفرمایان نمی‌دانستند؛ بلکه می‌گفتند انقلاب مبارزه برای خود رهایی طبقه‌ی کارگر از بند رژیم‌های بوروکرات و همه‌ی نهادها و ایدئولوژی‌هایی است که چه در غرب و چه در شرق مانع رسیدن به آزادی می‌شوند.

کنند، و روحیه‌ی پیکارجویانه‌ی آنان را بالا می‌برد. پس از هر موج خیزنده‌ی عمل سیاسی، احساسات پرباری بر جا می‌ماند که هزار مبارزه‌ی اقتصادی از آن سر بر می‌آورد. عکس این امر نیز پیش می‌آید. پیکارهای اقتصادی همیشه کارگران علیه سرمایه‌ی آنان را هر لحظه در عرصه‌ی مبارزه‌ی سیاسی نگه می‌دارد. می‌شود گفت، مبارزه‌ی اقتصادی ذخیره‌ی همیشه قدرت طبقه‌ی کارگر است و مبارزه‌ی سیاسی همواره نیرو و توان تازه‌ای از آن کسب می‌کند. مبارزه‌ی خستگی‌ناپذیر اقتصادی پرولتاریا هر لحظه اینجا و آنجا به درگیری‌های جدا از هم و پُرتب‌وتابی می‌انجامد و مبارزات سیاسی پیش‌بینی نشده‌ای در مقیاس گسترده‌تر از آن سر بر می‌کشد.

«در یک کلام مبارزه‌ی اقتصادی عاملی است که جنبش را از یک نقطه‌ی کانونی سیاسی به نقطه‌ی دیگر پیش می‌راند، هر چند که مبارزه‌ی سیاسی نیز گاهی زمینه را برای مبارزه‌ی اقتصادی آماده می‌کند. علت و معلول هر دم جابجا می‌شوند. از این جاست که در می‌یابیم دو عامل اقتصادی و سیاسی در طول دوره‌ی اعتصاب‌های توده‌ای در روسیه کششی به جدا شدن از هم ندارند؛ چه رسد به اینکه، همانگونه که الگوها ملانقطی وار اظهار می‌دارند بگوییم که این دو عامل نافی یکدیگرند.» (م. س. ن، ص ص ۲۰۲ - ۲۰۱).

اوج ضروری و منطقی اعتصاب توده‌ای «قیام آشکاری است که تنها می‌تواند به صورت نقطه‌ی اوج یک سلسله قیام‌های جزئی تحقق پذیرد که زمینه‌ی قیام آشکار را فراهم می‌آورند و بنابراین، این قیام‌های جزئی محکومند که تا مدت زمانی به صورت آنچه 'شکست‌های' جزئی به نظر می‌آیند و هر کدام هم 'پیش‌رس' جلوه می‌کند، پایان پذیرند.» (م. س. ن، ص ۲۷۴).

اعتصاب توده ای چه افزایشی که در آگاهی طبقاتی پدید نمی آورد: «ارزشمندترین نکته در جزر و مد تند امواج انقلابی رشد فکری پرولتاریا است، زیرا که پابرجاترین چیزهاست. رشد و نمو سریع قامت فکری پرولتاریا تضمین نقض ناپذیر پیشرفت بعدی آن در مبارزات سیاسی و اقتصادی ناگزیر آینده است.» (م. س. ن، ص ۱۸۷). و کارگران به چه آرمانخواهی که نمی رسند! کارگران دیگر این اندیشه را به کناری می گذارند که آیا چیزی دارند که در طول مبارزه بتواند خود و خانواده هایشان را تأمین کند. دیگر از خود نمی پرسند که آیا همه ی مقدمات فنی اولیه فراهم آمده است یا نه: «آنگاه که یک دوره ی جدی اعتصاب توده ای سر می گیرد، همه ی اینگونه 'عملیات هزینه یابی' به کوشش برای اندازه گیری آب اقیانوس با سطل می ماند. و واقعاً که اعتصاب توده ای چنین اقیانوسی است، دریایی است انباشته از زحمت ها و محرومیت های ناگوار برای پرولتاریا. چنین است هزینه ی نامتغیر هر انقلاب. راه حلی که دوره ی انقلابی برای مشکل به ظاهر حل نشدنی تأمین مالی اعتصاب کنندگان می اندیشد، آن است که آرمانخواهی عظیمی را در میان توده ها پدید می آورد که تقریباً آنان را از بدترین محرومیت ها ایمن نگه می دارد.» (م. آ. ج ۳، ص ۴۵۷).

مشاهده ی فداکاری و قوه ی ابتکار انقلابی و شکوهمندی که کارگران در طی انقلاب کسب می کنند اعتقاد استوار روزا را توجیه می کرد.

پیکار با امپریالیزم و جنگ

طی دو دهه‌ی پیش از آغاز جنگ اول جهانی حمایت از امپریالیزم در درون بین الملل سوسیالیست دم به دم بالا گرفت.

کنگره‌ی بین الملل در اشتوتگارت در ۱۹۰۷ این نکته را به وضوح نشان داد. در همین کنگره بود که مسأله‌ی مستعمرات در دستور کار قرار گرفت چرا که در این زمان کشاکش میان نیروهای امپریالیستی در آفریقا و آسیا شدت گرفته بود. احزاب سوسیالیست در واقع امر بر ضد حرص و درنده‌خویی حکومت‌های کشورهای خود سخن می‌گفتند. با این همه همچنانکه بحث‌ها و گفتگوهای کنگره‌ی اشتوتگارت نشان داد موضع منسجم و همبسته‌ی ضداستعماری با افکار بسیاری از رهبران بین الملل فاصله‌ی بسیار داشت. کنگره‌ی کمیسیونی ویژه‌ی مسأله‌ی استعمار به کار گماشت. اکثریت اعضای آن پیشنهادی گزارشی را نوشتند که در آن آمده بود که استعمارگری حاوی برخی جنبه‌های مثبت است. در پیشنهادی قطعنامه‌ی قید شده بود که: «(کنگره) هرگونه سیاست استعماری را به لحاظ اصول و برای همیشه رد نمی‌کند.» سوسیالیست‌ها باید افراط‌کاری‌های استعمارگری را محکوم کنند. اما نباید به طور کلی آن را تقبیح کنند. در عوض «باید از اصلاحات و بهبود

وضع توده‌ی بومیان مستعمرات پشتیبانی کنند... و باید این بومیان را به مدد همه‌ی وسایل ممکن برای کسب استقلال آموزش دهند.

«برای نیل به این مقصود نمایندگان احزاب سوسیالیست باید به دولت‌های خود پیشنهاد کنند که به انعقاد پیمان‌نامه‌ای بین المللی بپردازند و قانون مستعمراتی تنظیم کنند که براساس آن به حمایت از حقوق بومیان برخیزند و همه‌ی دولت‌های امضاءکننده‌ی پیمان نامه اجرای آن را تضمین کنند.»

در واقع این پیشنویس البته با اکثریتی تقریباً شکننده رد شد، یعنی ۱۲۷ رأی در برابر ۱۰۸ رأی. از این رو عملاً نیمی از کنگره آشکارا به حمایت از امپریالیزم برخاست.

هنگامی که جنگ جهانی اول، که اساساً جنگ میان قدرت‌های امپریالیستی برای تقسیم مستعمرات بود، در ۱۹۱۴ در گرفت، پشتیبانی اکثریت رهبران بین الملل دوم از این جنگ نامنتظر نبود.

در کنگره‌ی اشتوتگارت روزا لوکزامبورگ آشکارا بر ضد امپریالیزم موضع گرفت، و قطعنامه‌ای را پیشنهاد کرد که در آن خط مشی ضروری برای رویارویی با تهدید جنگ امپریالیستی مطرح شده بود. «در صورت تهدید وقوع جنگ وظیفه‌ی کارگران و نمایندگان پارلمانی آن‌ها در کشورهای درگیر، آن است که آنچه در توان دارند به کار گیرند تا با در پیش گرفتن اقدام‌های درخور، از وقوع جنگ جلوگیری کنند. این اقدام‌ها البته می‌تواند بنابر شدت گیری مبارزه‌ی طبقاتی و موقعیت سیاسی عمومی تغییر پذیرد و یا تشدید شود.

«اگر با این همه جنگ درگیر شود، وظیفه‌ی آن‌هاست که دست به اقداماتی بزنند تا هر چه سریع‌تر جنگ را به پایان آورند، و از بحران اقتصادی و

سیاسی ای که جنگ پدید آورده است بهره برداری کنند و توده های مردم را برانگیزند و سرنگونی حاکمیت طبقاتی سرمایه داری را شتاب بخشند.»

با این قطعنامه روشن شد که سوسیالیست ها باید با امپریالیزم و جنگ امپریالیستی به مخالفت برخیزند، و اینکه تنها راه پایان بخشیدن به امپریالیزم و جنگ سرنگونی سرمایه داری است که این هر دو فرآورده ی آنند.

این قطعنامه به تصویب رسید، با این همه بیش از پیش روشن شد که حتی بسیاری از رهبرانی که آشکارا به حمایت از استعمارگری برخاستند، سودای مبارزه ی انقلابی با امپریالیزم را در سر نداشتند.

رهبران مذکور که سخنگوی اصلی اشان کائوتسکی بود این نظر را پذیرفته بودند که امپریالیزم حاصل ضروری سرمایه داری نیست بلکه دمل چرکینی است که طبقه ی سرمایه دار در کل خود بیش از پیش خواهان رهایی از شر آن است. نظریه ی کائوتسکی این بود که امپریالیزم شیوه ای از توسعه طلبی است که گروه های کوچک معین اما قدرتمندی از سرمایه داران (سلاطین بانک ها و تسلیحات) از آن حمایت می کنند، و با نیازهای طبقه ی سرمایه دار به طور کلی تعارض دارد زیرا هزینه ای که صرف تسلیحات می شود از سرمایه ی موجود برای سرمایه گذاری در داخل کشور و خارج از آن می کاهد و بنابراین در اکثریت طبقه ی سرمایه دار که به طور دم افزون مخالفت خود را با سیاست توسعه طلبی مسلحانه ی امپریالیستی افزایش می دهد، تأثیر می گذارد. برنشتاین که همان اندیشه ها را واگو می کرد در اواخر ۱۹۱۱ با اطمینان تمام دلیل می آورد که خواست صلح، خواستی همگانی شده است و ناگزیری وقوع جنگ بی مورد است. بنابه نظر «سائتر مارکسیستی» به رهبری کائوتسکی مسابقه ی تسلیحاتی امری خلاف قاعده بود و می شد به مدد توافقنامه های

خلع سلاح عمومی، دادگاه های میانجیگری بین المللی، اتحادهای صلح آمیز و تشکیل کشورهای متحد اروپا بر آن فایق آمد. خلاصه آنکه «سانتر مارکسیستی» بر قدرت هایی تکیه داشت که قرار بود صلح را در سراسر کره ی زمین برقرار کنند.

روزا لوکزامبورگ به طرزی درخشان پرده ی این صلح طلبی سرمایه داری را از هم درید: «... عقیده به اینکه حیات سرمایه داری بدون توسعه طلبی ممکن است اصلی نظری برای یک گرایش تاکتیکی مشخص و خاص است. گرایش این برداشت به آن است که مرحله ی امپریالیزم را نه یک ضرورت تاریخی، نه مرحله ی نهایی زورآزمایی میان سرمایه داری و سوسیالیزم، که ابداع بداندیشانه ی گروهی از احزاب صاحب منفعت بشمارد. این برداشت می کوشد بورژوازی را ترغیب کند که امپریالیزم و نظامیگری حتی از دیدگاه منافع بورژوایی زیان آورند، به این امید که بتواند یک مشت احزاب ذینفع مورد ادعا را منزوی کند و بدینسان تشکلی از پرولتاریا و اکثریت بورژوازی پدید آورد و به امپریالیزم 'مهار بزند' و با 'خلع سلاح محدود' و 'کشیدن نیش آن' جان او را بگیرد. همانگونه که لیبرالیزم بورژوایی در دوره ی انحطاط خود از دست پادشاهان 'نادان' به دامن پادشاهان 'روشن بین' می آویخت، اکنون نیز 'سانتر مارکسیستی' پیشنهاد می کند که باید از بورژوازی 'نابخرد' به بورژوازی 'خردمند' روی آورد تا آن را از سیاست امپریالیستی با همه ی نتایج فاجعه بار آن باز دارد و به سوی سیاست پیمان نامه های بین المللی خلع سلاح رهنمون شود؛ از مبارزه ی مسلحانه برای استیلای جهانی پرهیز دهد و به سوی فدراسیون مسالمت آمیز دولت های ملی دموکراتیک سوق دهد. به این ترتیب تصفیه حساب کلی میان پرولتاریا و سرمایه داری، حل تضاد

بزرگ میان آن‌ها، در سازشی ساده و لذت‌بخش در جهت 'تخفیف تضادهای امپریالیستی دولت‌های سرمایه‌داری' تحلیل می‌رود.» (م. آ.، ج ۳، ص ۴۸۱). این سخنان نه تنها در مورد صلح طلبی بورژوایی کائوتسکی و برنشتاین که درباره‌ی همه‌ی کسانی مصداق دارد که از جامعه‌ی ملل، ملل متحد، «امنیت دسته جمعی» یا گفتگوهای سران کشورها پشتیبانی می‌کنند!

روزا لوکزامبورگ ثابت کرد که در چهارچوب سرمایه‌داری نمی‌توان بر امپریالیزم و جنگ امپریالیستی فایق آمد چرا که این دو پدیده از منافع حیاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری پدید می‌آیند.

در اصول راهنمای جمعیت اسپارتاکوس که روزا لوکزامبورگ آن را تنظیم کرده آمده است: «امپریالیزم، آخرین و عالی‌ترین مرحله‌ی تکامل حاکمیت سیاسی سرمایه‌داری، دشمن مهلک کارگران سراسر کشورهاست... مبارزه با امپریالیزم در عین حال مبارزه‌ی پرولتاریا برای قدرت سیاسی، نبرد قطعی میان سرمایه‌داری و سوسیالیزم نیز هست. هدف نهایی سوسیالیزم فقط به شرطی می‌تواند بدست آید که پرولتاریای بین‌المللی به شیوه‌ای سازش‌ناپذیر با امپریالیزم به طور کلی بجنگد، شعار 'جنگ علیه جنگ' راهنمای عملی حرکت خود قرار دهد، و همه‌ی نیرو همه‌ی توان خود را برای فداکاری یکجا گرد آورد.» (اسناد، ج ۱، ص ص ۲۸۱-۲۸۰).

از این رو مضمون محوری سیاست ضدامپریالیستی روزا لوکزامبورگ این بود که مبارزه با جنگ از مبارزه برای سوسیالیزم جدایی‌ناپذیر است.

روزا لوکزامبورگ مهم‌ترین جزوه‌ی ضد جنگ خود، بحران سوسیال دموکراسی را (که بیش‌تر به جزوه‌ی یونیوس مشهور است، چون با نام مستعار یونیوس آن را نوشت) با شور و حرارت تمام چنین به پایان می‌برد:

«لگام سببیت امپریالیستی گسیخته شده است تا مزارع اروپا را به آتش و ویرانی بکشد، یک ضمیمه‌ی فرعی (Incidental accompaniment) هم هست که 'جهان فرهیخته' نسبت به آن نه احساسی دارد و نه وجدانی- کشتار توده‌وار پرولتاریای اروپا... این امید ماست، پاره‌ی تن ماست که چون خوشه‌های گندم با داس به زمین می‌ریزد. بهترین، هوشمندترین و تربیت یافته‌ترین نیروهای سوسیالیزم بین المللی، حاملان سنت‌های قهرمانی جنبش طبقه‌ی کارگر جدید، نگاهبانان پیشرفته‌ی پرولتاریای جهانی، کارگران بریتانیای کبیر، فرانسه، آلمان و روسیه انبوه انبوه کشتار می‌شوند. این جنایت به مراتب بزرگ‌تر از غارت وحشیانه‌ی لووان (Louvain) یا انهدام کلیسای جامع رایمز (Rheims) است. این ضربه‌ی مرگبار بر قدرتی فرود می‌آید که آینده‌ی بشریت را در دست دارد، یگانه قدرتی که می‌تواند ارزش‌های گذشته را حفظ کند و به یک جامعه‌ی انسانی نوتر و بهتر انتقال دهد. سرمایه داری خصایص حقیقی خود را آشکار ساخته است، سرمایه داری به جهان نشان داده که توجیه تاریخی خود را از دست داده است، ادامه‌ی هستی‌اش دیگر نمی‌تواند با پیشرفت بشریت سازگار در آید...

«آلمان، آلمان، بالاتر از هر چیز! (Deutschland, Deutschland Uber Alles!) زنده باد دموکراسی! زنده باد تزار و اقوام اسلاو! ده هزار پتو با بهترین شرایط تضمینی! صد هزار کیلو بی‌کن (Bacon) گوشت خوک دودی)، قهوه و مانند آن- تحویل فوری! سودهای سهام بالا می‌رود و پرولترها به خاک می‌افتند و با فرو افتادن هرکدام، پیکارگری برای نبرد آینده، یکی از سربازان انقلاب، یکی از رهایی‌بخشان بشریت از یوغ سرمایه داری از پا در می‌آید و قبری گمنام می‌یابد.

«این دیوانگی زمانی باز خواهد ایستاد و این ارمغان ملعت بار دوزخ تنها هنگامی به پایان خواهد رسید که کارگران آلمان و فرانسه، کارگران بریتانیای کبیر و روسیه از جنون خویش به خود می آیند. به سوی یکدیگر دست دوستی دراز کنند، و با فریادِ جنگِ تندرآسای جنبش طبقه‌ی کارگر نوین: 'کارگران جهان متحد شوید!' هموازی سبانه‌ی گفتارهای امپریالیست را خفه کنند.» (م. س. ن.، ج ۱، ص ص ۳۹۴-۳۹۱).

روزا لوکزامبورگ با توانمندی دوراندیشانه‌ای می گوید که: «جامعه‌ی بورژوایی با دوراهی دشواری روبروست، یا گذار به سوسیالیزم یا بازگشت به پربریت... ما با این انتخاب روبروایم: یا پیروزی امپریالیزم و انحطاط و تباهی تمامی فرهنگ مانند روم قدیم- تباهی، نابودی، فساد، و قبرستانی دهان گشاده؛ یا پیروزی سوسیالیزم- پیروزی طبقه‌ی کارگر بین المللی که آگاهانه بر امپریالیزم و شیوه‌ی آن، یعنی جنگ، حمله می برد. این دو راهی تاریخ جهان است، یا این یا آن، سرنوشت را پرولتاریای آگاه به منافع طبقاتی خود رقم خواهد زد.» (م. س. ن.، ص ۲۷۰).

و ما که در سایه‌ی بمب نیدروژنی زندگی می کنیم...

حزب و طبقه

روزا لوکزامبورگ را به داشتن دیدگاه ماتریالیزم مکانیکی متهم کرده اند و آن عبارت از برداشتی از تکامل تاریخی است که به موجب آن نیروهای اقتصادی عینی مستقل از اراده‌ی انسانی است. این اتهام به کلی بی اساس است. شمار مارکسیست های بزرگی که بیش از روزا بر فعالیت انسانی به عنوان عامل تعیین کننده‌ی سرنوشت انسانی تأکید کرده باشند بسیار اندک است. روزا نوشت: «انسان ها تاریخ را به اراده‌ی آزادانه‌ی خود نمی سازند. اما تاریخ خود را می سازند. عمل پرولتاریا به میزان معینی از رشد و بلوغ اجتماعی در آن زمان معین وابسته است. با این همه تکامل اجتماعی، مستقل و جدا از پرولتاریا پیش نمی رود و پرولتاریا همان اندازه علت و انگیزه‌ی اصلی آن است که محصول و نتیجه‌ی آن. عمل پرولتاریا عاملی تعیین کننده در تاریخ است، و گرچه همانگونه که نمی توان از سایه‌ی خود جلو زد نمی توان از روی تکامل تاریخی پرید با این همه می توان روند تکامل را شتاب بخشید یا حرکت آن را کند کرد. پیروزی پرولتاریای سوسیالیست نتیجه‌ی قوانین آهنگین تاریخی خواهد بود و این در گرو هزار قدمی است که پیش از این برداشته شده و حاصل تکاملی دشوار و پُرحمت و روی هم رفته کُند آهنگ است. با این حال پیروزی پرولتاریا تحقق نمی پذیرد مگر آنکه شرایط مادی ای که به واسطه‌ی فرآیند تاریخی فراهم می آید با جرقه‌ی حیات بخش نیروی

اراده‌ی آگاهانه‌ی ای که در توده‌های بزرگ مردم پدید آمده است جان بگیرد.»
(م.س.ن. ج ۱، ص ۲۶۹)

روزا لوکزامبورگ به پیروی از خط اندیشه‌ی ای که مارکس و انگلس پیش نهاده بودند، بر آن بود که آگاهی توده‌های کارگران از هدف‌های سوسیالیزم پیش شرط ضروری دستیابی به سوسیالیزم است. در مانیفست کمونیست آمده است: «تمامی جنبش‌های تاریخی پیشین جنبش‌های اقلیت‌ها و یا در جهت منافع اقلیت‌ها بوده‌اند. جنبش پرولتاریا جنبش خودآگاهانه‌ی مستقل اکثریت عظیم و به سود اکثریت عظیم است.» جای دیگر انگلس می‌نویسد: «زمان... انقلاب‌هایی که بدست اقلیت‌های کوچک آگاه در رأس توده‌های ناآگاه انجام می‌گرفت به سر آمده است. هنگامی که سخن بر سر تغییر و تحول کامل سازمان اجتماعی است، خود توده‌ها نیز باید در آن حضور داشته باشند. خود باید دریابند که چه چیز مورد بحث است و برای چه چیز با تن و جان خود می‌جنگند.» (ف. انگلس در مقدمه‌ی سال ۱۸۹۵ بر مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه نوشته‌ی مارکس).

روزا لوکزامبورگ در حال و هوایی همانند آن نوشت: «بدون اراده‌ی آگاهانه و عمل آگاهانه‌ی اکثریت پرولتاریا، سوسیالیزمی وجود نخواهد داشت...» (م.س.م. ج ۲، ص ۶۰۶).

جای دیگر در برنامه‌ی حزب کمونیست آلمان (اسپارتاکوس) که پیشنویس آن به قلم روزا است آمده است:

۱- جمعیت اسپارتاکوس حزبی نیست که از بالای سر پرولتاریا با بهره‌گیری از پرولتاریا به قدرت برسد. جمعیت اسپارتاکوس صرفاً آن بخش از طبقه‌ی کارگر است که بیش‌ترین یقین را به هدف خود دارد؛ جمعیت اسپارتاکوس

بخشی است که جنبش وسیع کارگران را به سوی نقش ویژه‌ی تاریخی آن در هر قدم رهبری می‌کند؛ جمعیت اسپارتاکوس در هر یک از مراحل انقلاب هدف نهایی سوسیالیزم را نمایندگی می‌کند و در همه‌ی مسائل ملی نمودار منافع انقلاب جهانی پرولتاریایی است.

۲- جمعیت اسپارتاکوس هرگز قدرت و اقتدار حکومتی اختیار نخواهد کرد مگر از طریق اراده‌ی قاطع و روشن اکثریت گسترده‌ی طبقه‌ی کارگر آلمان؛ این کار به هیچ طریق دیگری جز دمسازی آگاهانه‌ی طبقه‌ی کارگر با آراء، هدف‌ها و تاکتیک‌های مبارزاتی جمعیت اسپارتاکوس سر نخواهد گرفت. «انقلاب پرولتاریایی فقط می‌تواند وضوح و رشد و بلوغ را قدم به قدم در مسیر دشوار رنج، تجربه‌ی سخت و تلخ، از رهگذر شکست‌ها و پیروزی‌ها بدست آورد.

«پیروزی جمعیت اسپارتاکوس نه در آغاز که در پایان انقلاب است؛ این پیروزی به معنای پیروزی توده‌های چند میلیونی پرولتاریای سوسیالیست است.» (اسناد، ج ۲، ص ص ۷۰۵-۷۰۴).

در حالی که طبقه‌ی کارگر در مقام یک طبقه باید از هدف‌های سوسیالیزم و شیوه‌های دستیابی به آن آگاه باشد، با این همه برای پیشبرد آن به حزبی انقلابی نیاز دارد. در هر کارخانه، در هر لنگرگاه و در هر محل ساختمان سازی، کارگران پیشرفته‌تر- یعنی کارگرانی که در مبارزه‌ی طبقاتی آزموده‌تر و از نفوذ طبقه‌ی سرمایه دار برکنارتر مانده‌اند- و کارگران عقب مانده‌تر وجود دارند. بر کارگران دسته‌ی نخست است که حزب انقلابی را سازمان دهند و بکوشند در کارگران دسته‌ی دوم نفوذ کنند و به رهبری آن‌ها بپردازند. چنانکه روزا لوکزامبورگ می‌گوید: «جنبش توده‌ای پرولتاریا به رهبری یک

نیروی سازمانیافته‌ی پایبند اصول نیازمند است.» (م. س. ن.، ج ۱، ص ۱۰۴).

حزب انقلابی در همان حال که باید از نقش رهبری کننده‌ی خود آگاه باشد باید از لغزیدن در دام این اندیشه که حزب را سرچشمه‌ی همه‌ی افکار و اعمال درست بشمارد و در همان حال طبقه‌ی کارگر توده‌ای ساکن و بی حرکت و بی بهره از ابتکار عمل برجا بماند، بپرهیزد. «البته سوسیال دموکراسی به مدد تحلیل نظری شرایط اجتماعی مبارزه، عنصر آگاهی را به حد و پایه‌ای بی سابقه در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا وارد کرد؛ این امر به هدف مبارزه‌ی طبقاتی وضوح بخشید، این امر برای نخستین بار یک سازمان پُر دوام و مستمر توده‌ای کارگران پدید آورد، و از این رو شالوده‌ای استوار برای مبارزه‌ی طبقاتی فراهم کرد. با این همه اشتباهی فاجعه بار خواهد بود اگر گمان کنیم که از این پس همه‌ی ابتکار عمل تاریخی مردم به تنهایی در اختیار سازمان سوسیال دموکرات نهاده شده است و توده‌ی سازمان نیافته‌ی پرولتاریا به چیزی بی شکل، به توده‌ی بی فایده و دست و پاگیر تاریخ بدل شده است. برعکس، حتی در حضور سوسیال دموکراسی، توده‌های مردم در تاریخ جهانی همچنان عنصری زنده خواهند بود؛ و تنها وقتی که گردش خون میان هسته‌ی سازمانیافته و توده‌های مردم در جریان باشد، تنها اگر یک ضربان قلب واحد هر دو را زنده نگه دارد، سوسیال دموکراسی می تواند ثابت کند که توانایی انجام دادن وظایف تاریخی بزرگ خود را دارد.» (روزنامه‌ی خلق لایپزیگ، ص ص ۲۸-۲۶، ژوئن ۱۹۱۳).

نتیجه آنکه حزب نباید تاکتیک‌ها را از غیب ابداع کند بلکه نخستین وظیفه‌ی خود را تجربه‌آموزی از جنبش توده‌ای و سپس بسط و تعمیم این تجربه‌ها

بداند. رویدادهای بزرگ تاریخ طبقه‌ی کارگر بی هیچ شکی درستی این تأکید را نشان داده است. کارگران پاریس در ۱۸۷۱ شکل نوینی از دولت را بنیاد گذاشتند: دولتی بدون ارتش دائمی و بوروکراسی، که همه‌ی کارکنان میانگین دستمزد یک کارگر را دریافت می‌کردند و مردم حق فراخواندن نمایندگان را داشتند، و این پیش از آن بود که مارکس به تعمیم ماهیت و ساختار دولت کارگری بپردازد. بار دوم، کارگران پتروگراد در ۱۹۰۵ سوویتی (شورای کارگرانی) مستقل از حزب بلشویک و در واقع در مخالفت با رهبری بلشویکی محلی و علی‌رغم سوءظن لنین و اگر نه خصومت او برپا کردند. بنابراین نمی‌توان با روزا لوکزامبورگ هم داستان نبود وقتی که در ۱۹۰۴ نوشت: «خصایص اصلی تاکتیک‌های سوسیال‌دموکراسی 'ابداع' نمی‌شوند بلکه حاصل سلسله‌ی پیوسته‌ای از عمل‌های خلاقانه و بزرگ مبارزه‌ی طبقاتی آغازین اند. اینجا نیز ناآگاهی بر آگاهی پیشی می‌گیرد، منطق فرایند تاریخی عینی قبل از منطق ذهنی حامل آن پیش می‌آید.» (ع.ج، ۱۹۰۴، ص ۴۹۱).

کارگران از طریق آموزش معلم و رهبران حزب چیزی یاد نمی‌گیرند. همچنانکه روزا لوکزامبورگ با کانتوسکی و شرکاء از در مخالفت درآمد: «آن‌ها گمان می‌برند که تربیت توده‌های پرولتری با روحیه‌ی سوسیالیستی به این معناست که برای آن‌ها سخنرانی کنند، میان آن‌ها جزوه و کتابچه پخش کنند. اما نه! آموزشگاه پرولتاریایی سوسیالیستی نیازی به هیچیک از این‌ها ندارد. خود فعالیت توده‌ها را تربیت می‌کند.» (سخنان روزا لوکزامبورگ در کنگره‌ی تأسیس حزب کمونیست آلمان) سرانجام روزا لوکزامبورگ به این نتیجه می‌رسد که: «اشتباهاتی که یک جنبش کارگری اصیل و انقلابی مرتکب می‌شود از نظر تاریخی به مراتب ثمربخش‌تر و

ارزشمندتر از اشتباه ناپذیری بهترین کمیته‌ی مرکزی‌ها است» (ع. ج، ۱۹۰۴، ص ۵۳۵).

با این همه روزا لوکزامبورگ با این تأکید کاملاً درست بر قدرت خلاقه‌ی طبقه‌ی کارگر به سمتی سوق می‌یابد که تأثیر کند کننده و زیان‌آور سازمان‌های محافظه‌کار را بر مبارزه‌ی توده‌ای دستکم می‌گیرد. روزا بر آن بود که خیزش توده‌ها چنین رهبری‌ای را کنار خواهد زد بی‌آنکه خود جنبش زیان جدی ببیند. روزا در ۱۹۰۶ نوشت: «اگر آلمان در هر زمانی و در هر شرایطی، قرار بود در پیکارهای سیاسی بزرگ درگیر شود آنگاه باید که در عین حال دوره‌ای از پیکارهای اقتصادی عظیم نیز آغاز می‌شد. حوادث حتی لحظه‌ای از حرکت باز نمی‌ایستند تا از رهبران اتحادیه‌ها بپرسند آیا ایشان لطف و مرحمت خود را شامل حال جنبش می‌کنند یا نه. اگر آن‌ها از جنبش کنار بایستند یا با آن مخالفت کنند، نتیجه‌ی چنین رفتاری فقط این است: موج حوادث رهبران اتحادیه یا حزب را کنار خواهد زد و مبارزات اقتصادی و نیز سیاسی بدون حضور آن‌ها تا پایان ادامه خواهد یافت.» (م. س. ن.، ج ۱، ص ۲۳۶-۲۳۵).

و همین مضمون بود که روزا لوکزامبورگ بارها آن را تکرار کرد. برای دریافت ریشه‌ها دستکم گرفتن احتمالی نقش سازمان و دست بالا گرفتن احتمالی نقش عنصر خودانگیختگی، باید به موقعیتی توجه کرد که روزا در آن کار می‌کرد. نخست آنکه او باید با رهبری فرصت طلب حزب سوسیال دموکرات آلمان در می‌افتد. این رهبری بر عامل سازمان بیش از اندازه تأکید می‌ورزید و اهمیت اندکی برای خودانگیختگی توده‌ها قائل بود و حتی هنگامی که، برای نمونه، امکان‌پذیری اعتصابی توده‌ای را می‌پذیرفت، رهبری

اپورتونیست چنین استدلال می‌کرد: رهبران حزب و اتحادیه‌های کارگری به تنهایی شرایط برپایی اعتصاب سیاسی توده‌ای و زمان مناسب آن را- مثلاً هنگامی که خزانه‌های اتحادیه پُریمان است- تعیین و موعد مقرر می‌کنند. وظیفه‌ی آن‌ها همچنین تعیین هدف‌های اعتصاب بود که بنا بر نظر بیل، کائوتسکی، هیلفردینگ، برنشتاین و دیگران قرار بود منجر به کسب حق رأی یا دفاع از پارلمان شود. روزا لوکزامبورگ با این اندیشه‌ی رهبری قدرتمند حزبی و توده‌های خرد و ضعیف بود که به نبرد برخاست. اما در انجام دادن این کار شاید ترکه را اندکی بیش از اندازه خم کرد.

جناح دیگر جنبش کارگری که روزا لوکزامبورگ می‌بایست با آن به مبارزه بر می‌خاست حزب سوسیالیست لهستان (پی. پی. اس) بود. پی. پی. اس. یک سازمان میهن پرست افراطی (شوونیست) و هدف آشکارش استقلال ملی لهستان بود. اما هیچ پایه‌ی اجتماعی توده‌ای برای مبارزه‌ی آن وجود نداشت: زمینداران و بورژوازی از مبارزه‌ی ملی کنار کشیده بودند حال آنکه طبقه‌ی کارگر لهستان (که به کارگران روسی به چشم متحدان خود می‌نگریست) می‌خواست برای دستیابی به یک دولت ملی بجنگد (نگاه کنید به فصل بعدی، فصل ۶، روزا لوکزامبورگ و مسأله‌ی ملی). در این شرایط پی. پی. اس. به فعالیت‌های ماجراجویانه‌ای همچون سازماندهی گروه‌های تروریستی و مانند آن دست زد و در عمل نه بر طبقه‌ی کارگر به طور کلی، که فقط بر تشکیلات حزبی تکیه داشت. اینجا نیز فرایند اجتماعی به چیزی گرفته نشده بود و همه‌ی امور بسته به تصمیم‌های رهبری بود. اینجا نیز روزا لوکزامبورگ (درمبارزه‌ی طولانی خود با اراده‌گرایی پی. پی. اس.) بر عامل خودانگیختگی پا فشرد.

گرایش سوم در جنبش کارگری که روزا به ستیزه با آن برخاست سندیکالیزم بود یعنی آمیزه ای از آنارشیزم (بدون فردگرایی آنارشیزم و با تأکید مبالغه‌آمیز بر سازماندهی و تشکیلات) و اتحادیه‌های کارگری. ریشه‌ی اصلی این گرایش در فرانسه بود و هم در آنجا بود که سندیکالیزم ریشه‌های خود را در خاک عقب‌ماندگی صنعتی و فقدان تمرکز دوانید. سندیکالیزم پس از سلسله شکست‌های جنبش کارگری در ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ و خیانت میلران و حزب ژورس که در میان کارگران نسبت به همه‌ی فعالیت‌های سیاسی و سازمان‌ها شبیه و سوءظن پدید آورده بود، قدرتی یافت. سندیکالیزم به جای آنکه به اعتصاب عمومی فقط به چشم یکی از عناصر مهم انقلاب نوین بنگرد آن را با انقلاب اجتماعی یکسان می‌شمرد. سندیکالیزم بر آن بود که می‌توان با یک دستور شلیک، آتش اعتصاب عمومی را شعله‌ور کرد، و آنگاه سرنگونی حاکمیت بورژوازی در پی خواهد آمد. و این شد که بار دیگر سندیکالیزم بر عامل انقلابی تأکید ورزید و بیش از اندازه آن را ساده کرد. این اندیشه به این معنی بود که اراده‌ی آزاد و اختیاری رهبران مستقل از الزام و اجبار یک شورش توده‌ای می‌تواند ابتکار عمل قطعی را بدست گیرد. رفورمیست‌های آلمانی با آنکه این اراده‌گرایی را رد می‌کردند گرایش مشابهی را پیش بردند. آنجا که سندیکالیست‌های فرانسوی کاریکاتوری از اعتصاب توده‌ای و انقلاب بدست می‌دادند فرصت طلب‌های آلمانی مضحکه‌ای از آن ساختند و کل اندیشه‌ی اعتصاب‌های توده‌ای و انقلاب‌ها را به دور انداختند. روزا در همان حال که با نوع آلمانی اراده‌گرایی می‌جنگید با نسخه‌ی فرانسوی آن در قالب اندیشه‌ی سندیکالیستی نیز مبارزه می‌کرد و نشان می‌داد که سندیکالیزم

اساساً به معنای نفی بوروکراتیکِ ابتکارِ عمل و خود بسیج گری کارگران است.

دلیل عمده‌ی برآورد بیش از اندازه‌ی عامل خودانگیختگی و کم اهمیت شمردن عامل سازمان از سوی روزا لوکزامبورگ شاید در این نیاز، در این مبارزه‌ی فوری و فوتی با رفورمیسم، برای تأکید بر خودانگیختگی به عنوان نخستین گام در تمامی انقلاب‌ها باشد. روزا این مرحله در مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را چنان گسترده تعمیم داد که کل مبارزه را دربر گرفت.

به راستی هم انقلاب‌ها به صورت عمل‌های خودانگیخته‌ی بدون رهبری یک حزب آغاز می‌شوند. انقلاب فرانسه با یورش به باستیل (Bastille) و تسخیر آن آغاز شد. هیچ کس این حمله را سازمان نداد. آیا به هنگام شورش حزبی در رأس مردم قرار داشت؟ نه. حتی رهبران بعدی ژاکوبین‌ها، مثلاً روبسپیر (Robespierre) هنوز مخالف سلطنت نبودند، و هنوز در حزب سازمان نیافته بودند. انقلاب ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹، حاصل عمل خودجوش توده‌ها بود. همین نکته در مورد انقلاب‌های ۱۹۰۵ و فوریه‌ی ۱۹۱۷ روسیه نیز درست است. انقلاب ۱۹۰۵ از برخورد خونین میان ارتش و پلیس تزار با توده‌ی کارگران، مردان، زنان و کودکان به رهبری کشیش گاپون (Gapon) (که در واقع خود وی عامل تحریک گر تزار بود) آغاز شد. آیا کارگران بدست رهبری قاطع و مصممی سازمان یافته بودند که دارای خط مشی سوسیالیستی خاص خود بود؟ بی گمان نه. کارگران در حالی که شمایل‌های مذهبی بدست داشتند آمده بودند تا از «پدر کوچک» محبوب خود-تزار- خواهش کنند تا به آن‌ها برای مبارزه با استثمارگران خود کمک کند. این حرکت نخستین گام در انقلابی بزرگ بود. دوازده سال بعد، در فوریه‌ی ۱۹۱۷، توده‌ها، که اینبار

آزموده‌تر شده بودند و نسبت به انقلاب پیشین در میان آن‌ها شمار بیش‌تری سوسیالیست پیدا می‌شد، دوباره به قیامی خودجوش برخاستند. هیچ تاریخ نویسی نتوانسته است بر سازماندهی انقلاب فوریه انگشت بگذارد چرا که این انقلاب اصلاً سازمان نیافته بود.

با این همه پس از آنکه انقلاب‌ها با خیزشی خودجوش آغاز می‌شوند به شیوه‌ای متفاوت پیش می‌روند. اما در فرانسه، گذار از حکومت نیمه جمهوری جناح ژیروند (Gironde) به حکومتی انقلابی که یکسره روابط مالکیت فئودالی را از میان برداشت بدست توده‌های سازمان نیافته و بی‌هیچ رهبری حزبی انجام نپذیرفت بلکه با رهبری قاطع حزب ژاکوبین به انجام رسید. بدون چنین حزبی که زمام کار را بدست بگیرد، این گام مهم که مبارزه‌ای تمام عیار با ژیروندیست‌ها را می‌طلبید، ناممکن بود. مردم پاریس می‌توانستند خودجوشانه، بی‌رهبری، از پس ده‌ها سال سرکوب بر شاه بشورند. اما اکثریت آن‌ها چندان محافظه‌کار و چندان فاقد تجربه و دانش تاریخی بودند که هنوز دو یا سه سال از انقلاب نگذشته نمی‌توانستند میان کسانی که می‌خواستند انقلاب را تا حد امکان پیش برانند و کسانی که در پی سازش و مصالحه بودند فرق بگذارند. این موقعیت تاریخی مستلزم مبارزه‌ای تا آخرین دم با حزب سازشکار و متحدان دیروزی بود. رهبری آگاهانه این وظیفه‌ی بزرگ را حزب ژاکوبین به عهده گرفت که روز قطعی را مقرر کرد و سرنگونی جناح ژیروند را با جزئیات کامل در ۱۰ اوت ۱۷۹۲ سازمان داد. به همین سان، انقلاب اکتبر حرکتی خودجوش نبود بلکه عملاً با همه‌ی جزئیات مهم خود، از جمله تاریخ قیام بدست بلشویک‌ها سازمان یافت. در خلال حرکت‌های قیقاچ وار انقلاب میان ماه‌های فوریه و اکتبر-تظاهرات ژوئن، روزهای

ژونیه و عقب نشینی منظم بعدی، دفع کودتای کورنیلف دست راستی- کارگران و سربازان هر چه بیش تر زیر نفوذ و رهبری حزب بلشویک قرار گرفتند. و وجود چنین حزبی لازم بود تا انقلاب را از مراحل آغازین خود به پیروزی نهایی آن برکشد.

با آنکه می پذیریم که شاید روزا لوکزامبورگ اهمیت چنین حزبی را دستکم می گرفته است با این همه نباید از یادآوری امتیاز تاریخی واقعاً بزرگ روزا لوکزامبورگ ذره ای دریغ کرد که با وجود رفورمیزم حاکم، بر مهم ترین قدرتی تأکید ورزید که می تواند پوسته‌ی محافظه کاری را درهم بشکند- و آن خودانگیختگی کارگران است. قدرت پایدار روزا در اعتماد کامل او به ابتکار عمل تاریخی کارگران نهفته است.

هنگامی که برخی از عیب های موضع لوکزامبورگ در مورد پیوند میان خودانگیختگی و رهبری را در انقلاب خاطر نشان می کنیم نباید نتیجه بگیریم که منتقدان او در جنبش انقلابی و به ویژه لنین در همه‌ی موارد به تحلیل مارکسیستی درست تر و متعادل تری دست یافتند.

همان طور که روزا لوکزامبورگ در محیطی کار می کرد که در آن دشمن اصلی سوسیالیزم انقلابی سائترالیسم بوروکراتیک بود، و در نتیجه او پیوسته بر فعالیت ابتدایی توده ها پا می فشرد، لنین باید با بی شکلی و پراکندگی جنبش کارگری در روسیه که در آن بزرگ ترین خطر دستکم گرفتن عنصر تشکیلات بود، به ستیزه بر می خاست. همانگونه که نمی توان آرای لوکزامبورگ را بیرون از اوضاع و احوال کشورها و جنبش های کارگری ای دریافت که روزا در آن کار می کرد، به همانسان بدون ارجاع درخور به شرایط

تاریخی مشخص جنبش کارگری در روسیه به دشواری می توان موضع لنین را دریافت.

برداشت لنین از رابطه‌ی میان خودانگیختگی و سازمان در دو اثر عمده طرح شد: چه باید کرد؟ (۱۹۰۲)، یک گام به پیش، دو گام به پس (۱۹۰۴). در زمانی که این آثار نوشته شد جنبش کارگری روسیه را از لحاظ قوت و قدرت نمی شد با جنبش های کارگری اروپای غربی، به ویژه آلمان، مقایسه کرد. جنبش کارگری روسیه از گروه های کوچک، تک افتاده و تقریباً خودمختار و بی بهره از هرگونه خط مشی مورد توافق همگان فراهم آمده بود، و فقط به طور حاشیه ای زیر نفوذ مارکسیست های مهم و برجسته ای چون پلخانوف، لنین، مارتوف و تروتسکی در خارج کشور قرار داشت. افق دید این گروه ها به دلیل ناتوانی و تک افتادگی تنگ بود. در حالی که کارگران روسیه در اعتصاب های توده ای و تظاهرات به سطح بالایی از رزمندگی رسیده بودند گروه های سوسیالیستی چیزی بیش از مطالبات اقتصادی که بی درنگ هم برآوردنی باشد مطرح نمی کردند؛ این گرایش به اصطلاح اکونومیستی در گروه های سوسیالیستی مسلط بود. چه باید کرد؟ لنین حمله ای بیرحمانه بر «اکونومیزم» یا «ترید یونیونیزم» (trade unionism) محض بود. لنین استدلال می کرد که خودانگیختگی مبارزه‌ی توده ها- که در آن زمان در سراسر روسیه مشهود بود- می بایست با آگاهی و سازمان حزب تکمیل شود. باید حزبی با یک روزنامه‌ی مرکزی مخصوص آن ایجاد شود تا گروه‌بندی های محلی را متحد کند و در کالبد جنبش کارگری آگاهی سیاسی بدمد. نظریه‌ی سوسیالیستی را باید از بیرون طبقه به میان طبقه‌ی کارگر آورد؛ این یگانه راهی بود که جنبش کارگری می توانست از طریق آن مستقیماً

به سوی مبارزه برای سوسیالیزم برود. حزب پیشنهادی باید عمده‌تأ از انقلابیون حرفه‌ای که تحت یک رهبری به شدت متمرکز کار می‌کردند، فراهم آید. رهبری سیاسی می‌بایست هیأت تحریریه‌ی روزنامه‌ی مرکزی هم می‌بود. این حزب باید قدرت آن را می‌داشت که شاخه‌های حزب را در داخل کشور سازمان دهد یا از نو سازماندهی کند و اعضای را بپذیرد یا اخراج کند و کمیته‌های محلی را به کار گمارد. لنین در انتقاد از منشویک‌ها در ۱۹۰۴ نوشت: «اندیشه‌ی اساسی رفیق مارتف (Martov) که عین 'دموکراتیزم' دروغین است، اندیشه‌ی ساختمان حزب را از پایین به بالاست. برعکس فکر من 'بوروکراتیک' است، به این معنا که معتقدم حزب باید از بالا به پایین، از کنگره به سازمان حزبی منفرد ساخته شود.» (لنین، آثار، ج ۳، ص ۳۶۶-۳۶۵).

چقدر استالینیست‌ها، و بسیاری از به اصطلاح غیراستالینیست‌ها، بسیاری که پس از لنین آمدند، از چه باید کرد؟ و یک گام به پیش دو گام به پس گفته‌ها نقل آوردند، انگار که این آثار به طورکلی در همه‌ی کشورها و جنبش‌ها، حال در هر مرحله‌ای از تکامل که باشند، صادق‌اند!

لنین از این به اصطلاح لنینیست‌ها به دور بود. اوایل ۱۹۰۳ در کنگره‌ی دوم حزب سوسیال دموکراتیک روسیه، لنین به چند گزافه‌روی در جمع‌بندی‌های چه باید کرد؟ اشاره کرد: «اکونومیست‌ها ترکه را بیش از حد به یکسو خم کردند. برای راست کردن دوباره‌ی آن باید به سوی دیگر خم‌انده می‌شد، و این همان کاری است که من کردم.» (لنین، آثار، ج ۶، ص ۲۱). دو سال بعد در پیش‌نویس قطعنامه‌ای که برای کنگره‌ی سوم نوشته شد، لنین تأکید کرد که نظریات تشکیلاتی‌اش در همه جا و به طورکلی به کاربستگی

نیستند: «در اوضاع و احوال سیاسی آزادانه حزب می تواند و باید کاملاً بر اساس اصل انتخاب پذیری (electibility) بنا شود. تحت حکومت استبدادی این امر امکان ناپذیر است...» در خلال انقلاب ۱۹۰۵ با افزایش عظیم شماره‌ی اعضای حزب لنین دیگر سخنی از انقلابیون حرفه ای به میان نیاورد. حزب دیگر نمی بایست سازمان گزیدگان باشد: «در کنگره‌ی سوم آرزو کردم که در کمیته‌های حزب به ایزای دو تن روشنفکر هشت تن کارگر حضور داشته باشند. اکنون این آرزو چه کهنه و منسوخ می نماید. اکنون مطلوب آن است که در سازمان‌های حزبی جدید به ایزای هر روشنفکری که به سوسیال دموکراسی می پیوندد چند صد کارگر سوسیال دموکرات حضور داشته باشند.»

همان لنین که در چه باید کرد؟ نوشته بود کارگران با تلاش های خود فقط می توانند به آگاهی اتحادیه ای^{*} برسند، اکنون می نوشت: «طبقه‌ی کارگر به غریزه و به طور خودانگیخته سوسیال دموکرات است.» (لنین، آثار، ج ۸، ص ۳۷، به نقل از ر. دونایاسکیا (R. Dunayevskaya). مارکسیزم و آزادی، نیویورک، ۱۹۵۸، ص ۱۸۲).

«شرایط ویژه‌ی پرولتاریا در جامعه‌ی سرمایه داری منجر به کوشش کارگران برای حصول سوسیالیزم می شود؛ اتحادی از کارگران با حزب

^{*} - trade union consciousness، در اصطلاح لنین و بلشویک ها غرض از آگاهی اتحادیه ای، آگاهی طبقه‌ی کارگر به منافع اقتصادی خود در اتحادیه ها و سندیکاهاست در مقابل آگاهی کارگران به منافع سیاسی و طبقاتی خود. هر چند کسانی نظیر روزا لوکزامبورگ و پانه کوک (Pannekoek) با جدا کردن عمل روزمره (اعتصاب بر سر دستمزد، اعتصاب عمومی و...) و عمل انقلابی (شورش های خیابانی، اعتصاب های اعتراضی و...) یعنی با جدایی عمل اقتصادی از عمل سیاسی و جدایی سازمان های اقتصادی (اتحادیه ها، سندیکاها و...) از سازمان های سیاسی (حزب، سازمان و...) مخالف بودند و حاصل این جدایی را جز شکست طبقه‌ی کارگر (حتی در صورت وقوع انقلاب) نمی دانستند.

سوسیالیست، با نیرویی خودانگیخته در همان مراحل آغازین جنبش به صحنه می‌آید.» در حالی که لندن در ۱۹۰۲ می‌خواست که حزب گروهی کوچک، سفت و سخت و منضبط و دارای معیارهای محدودکننده‌ی عضویت باشد، در ۱۹۰۵ نوشت که کارگران باید «در گروه‌های صدها هزار نفری در صفوف سازمان‌های حزب» جای داده شوند. لندن بار دیگر در ۱۹۰۷ در پیشگفتاری بر مجموعه‌ی مقالات دوازده سال نوشت: «اشتباه اساسی کسانی که امروزه بر ضد چه باید کرد؟ مجادله می‌کنند این است که این اثر را از زمینه‌ی یک محیط تاریخی معین، زمینه‌ی معینی که به گذشته‌ی طولانی دوره‌ی خاصی از تکامل حزب ما تعلق دارد، جدا می‌کنند... چه باید کرد؟ از راه گفتار جدل‌آمیز به تصحیح اکونومیزم پرداخت، و اشتباه است اگر محتویات این جزوه را برکنار از رابطه‌ی آن با این وظیفه در نظر آوریم.» (لندن، آثار، ج ۱۳، ص ۸۵).

لندن که نمی‌خواست چه باید کرد؟ مورد سوء استفاده قرار گیرد به ترجمه‌ی پیشنهادی آن به زبان‌های غیرروسی در ۱۹۲۱ رغبتی نشان نداد. لندن به مارکس لی‌وین (Max Levien) گفته بود: «این کار دلخواه من نیست؛ ترجمه باید دستکم با تفسیرهای مناسبی همراه باشد و بدست رفیقی روسی نوشته شده باشد که با تاریخ حزب کمونیست روسیه بسیار خوب آشنا باشد تا از کاربست غلط آن پرهیز شود.»*

هنگامی که انترناسیونال کمونیستی آییننامه‌ها و مقررات خود را مورد بحث و گفتگو قرار می‌داد، لندن به مخالفت با این آییننامه‌های پیشنهادی برخاست زیرا که به گفته‌ی او این مقررات «خیلی روسی» بودند و در آن‌ها بر تمرکز بیش از حد تأکید رفته بود. اگر چه این مصوبات زمینه‌ی آزادی انتقاد در درون

* - اما در واقع این جزوه بدون تفسیری که به نظر لندن ضروری می‌نمود به زبان‌های متعددی ترجمه شده (ت.ک).

احزاب و کنترل رهبری حزب را از پایین فراهم می آوردند. لنین دلیل می آورد که تمرکز بیش از حد مناسب شرایط اروپای غربی نیست. (واقعیتی است که در حزب خود لنین در همان هنگام تشکیلات حزب بسیار متمرکز و حتی نیمه نظامی بود اما این مشکل را شرایط هولناک جنگ داخلی بر حزب تحمیل کرده بود).

آزادی لنین را در باب تشکیلات، و خماندن ترکه را تا حد بسیار به سوی سانترالیزم می بایست بر زمینه‌ی شرایط روسیه در نظر گرفت. در روسیه‌ی تزاری عقب افتاده که طبقه‌ی کارگر در آن اقلیتی کوچک شمرده می شد، این اندیشه را که طبقه‌ی کارگر به تنهایی می تواند خود را برهاند می شد به آسانی پس زد و نادیده گرفت. وانگهی، روسیه سنت بسیار طولانی در سازمان ها و تشکل های کوچک داشت که می کوشیدند خود را جانشین فعالیت های مقدماتی توده ای کنند. در فرانسه مردم سلطنت و فنودالیزم را سرنگون کردند؛ در روسیه دکابریست ها و تروریست های نارودنیک انجام این کار را خود به عهده گرفتند.*

گفته‌ی مارکس درباره‌ی ماهیت دموکراتیک جنبش سوسیالیستی که پیش از این نقل افتاد، و گفته‌ی لنین مبنی بر اینکه سوسیال دموکراسی انقلابی بازنمای «ژاکوبن هایی است که به طور ناگسستگی با سازمان پرولتاریا پیوند یافته اند» به صراحت باهم تناقض دارند. اقلیتی آگاه و سازمانیافته در رأس توده‌ی سازمان نیافته‌ی مردم در خور انقلاب بورژوایی است که در هر حال انقلابی در جهت منافع اقلیت است. اما جدایی اقلیت آگاه از اکثریت ناآگاه،

* - تصادفی نبود که سوسیال رولسیونرهای روسیه، دشمنان بعدی بلشویک ها با شور و حرارت مفهوم تشکیلات حزبی لنین را تأیید کردند (آ. دوبچر (Deutscher)، پیامیر مسلح، لندن، ۱۹۵۴، پانویس ص ۴). (ت. ک.)

جدایی کار فکری از کاریدی، وجود مدیر و سرکارگر از سویی و توده ای از کارگران مطیع از سوی دیگر را فقط با کشتن جوهر سوسیالیزم می توان به «سوسیالیزم» پیوند زد، سوسیالیزمی که عبارت است از کنترل جمعی کارگران بر سرنوشت خویش.

تنها با کنار یکدیگر گذاشتن برداشت های لوکزامبورگ و نین، برداشت هایی که ناگزیر به واسطه ی محیط ویژه ای که در آن کار کردند شکل گرفت، می توان محدودیت های تاریخی هر یک از آن ها را ارزیابی کرد.

از آنجا که روزا لوکزامبورگ تأکید داشت که رهایی طبقه ی کارگر تنها بدست خود طبقه ی کارگر می تواند انجام پذیرد تاب تحمل هیچیک از گرایش های فرقه ای را، که با گسستن از جنبش توده ای و سازمان های توده ای پا به میدان می گذاشتند، نداشت.

گرچه روزا سال ها با رهبری اکثریت حزب سوسیال دموکرات آلمان سر شاخ بود، همچنان بر این نکته پا می فشرد که بر سوسیالیست های انقلابی است که در این سازمان بمانند. حتی پس از آنکه اس. پی. دی. طرف جنگ امپریالیستی را گرفت، پس از اخراج کارل لیبکنشت از گروه پارلمانی اس. پی. دی. (۱۲ ژانویه ۱۹۱۶) او و لیبکنشت به دلیل اینکه بریدن از حزب یک گروه انقلابی را به فرقه بدل می کند همچنان به هواخواهی از حزب ادامه دادند. روزا نه تنها هنگامی این دیدگاه را پیش گرفت که رهبر یک گروه کوچک بی اهمیت بود بلکه برعکس حتی زمانی کماکان بر این نظر پا فشرد که جمعیت اسپارتاکوس تأثیر و نفوذ یافته بود و همچنانکه جنگ ادامه می یافت به صورت نیرویی شاخص و نمایان در آمده بود.

چنانکه پیش از این گذشت در ۲ دسامبر ۱۹۱۴ تنها یک نماینده، یعنی لیبکنشت بر ضد اعتبارات جنگی رأی داد. در مارس ۱۹۱۵ نفر دومی، اتو روله (Otto Rühle)، به او پیوست. در ژوئن ۱۹۱۵ هزار تن از صاحب منصبان حزبی بیانیه ای در مخالفت با سیاست های سازش طبقاتی امضاء کردند، و در دسامبر ۱۹۱۵ نزدیک به بیست تن از نمایندگان بر ضد اعتبارات جنگی در رایشستاگ رأی دادند. در مارس ۱۹۱۶ گروه پارلمانی اس. پی. دی مخالف خوانان را که شمارشان فزونی گرفته بود از میان خود طرد کرد گو که قدرت نداشت آن ها را از حزب اخراج کند. آنچه در پارلمان روی داد بازتاب رویدادی بود که در بیرون در کارخانه ها، خیابان ها، شاخه های حزبی و سازمان جوانان سوسیالیست انجام می گرفت.

مجله ی ضدجنگ دی اینترناسیونال (Die Internationale) به ویراستاری روزا لوکزامبورگ و فرانز مرینگ پنج هزار نسخه از نخستین و تنها شماره اش را در یک روز پخش کرد (این روزنامه بی درنگ بدست پلیس ضبط شد). (اسناد، ج ۲، ص ۱۳۵). گروه جوانان سوسیالیست (The Socialist Youth) در یک کنفرانس سرّی در عید پاک ۱۹۱۶ خود را سفت و سخت پشتیبان اسپارتاکوس اعلام کرد. در مراسم ماه مه ۱۹۱۶ حدود ۱۰/۰۰۰ کارگر در میدان پتسدام (Potsdamer Platz) در برلین در یک تظاهرات ضدجنگ گردهم آمدند. در شهرهای دیگری نظیر درسدن (Dresden)، ینا (Jena) و هاناو (Hanau) نیز تظاهرات ضدجنگ روی داد. در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۶، همان روزی که لیبکنشت به دو سال و نیم کار اجباری محکوم شد، ۵۵/۰۰۰ کارگر در همبستگی با او به اعتصاب در کارخانه های مهمات سازی برلین ادامه دادند. تظاهرات و اعتصاب های بسیاری در همان

روز در اشتوتگارت، برمن (Bermen)، براونشوایگ (Braunszzhweig) و شهرهای دیگر نیز انجام پذیرفت. به تأثیر انقلاب روسیه در آوریل ۱۹۱۷ موج عظیمی از اعتصابات کارخانجات مهمات سازی و تدارکات سراسر کشور را فرا گرفت: فقط در برلین ۳۰۰/۰۰۰ کارگر به میدان آمدند. موج دیگری از اعتصاب های کارگران مهمات سازی در ژانویه و فوریه ی ۱۹۱۸ یک و نیم میلیون کارگر را فرا گرفت.

این اعتصاب ها در جوهر خود عمدتاً سیاسی بودند. اعتصاب حدود نیم میلیون نفری کارگری برلین خواهان صلح فوری بدون الحاق [ناحیه ای] و بدون غرامت و نیز خواهان حق تعیین سرنوشت برای ملل بود؛ اعتصاب شعار مرکزی خود را فریاد انقلابی «صلح، آزادی، نان» قرار داد. شش کارگر در جریان اعتصاب کشته شدند و بسیاری زخم برداشتند. هزاران اعتصابگر را به سربازی به ارتش فرستادند.

در برابر چنین زمینه ای است که روزا لوکزامبورگ درست تا آوریل ۱۹۱۷ یعنی زمانی که جناح میانه به رهبری کائوتسکی، برنشتاین و هاسه (Hasse) از جناح راست جدا می شود و حزب جدیدی به نام حزب سوسیال دموکرات مستقل (یو. اس. پی. دی.) (Independent Social-(USPD Democratic Party تشکیل می دهد همچنان بر ماندن در اس. پی. دی. اصرار می ورزد. یو. اس. پی. دی. حزبی کاملاً پارلمانی بود که نمی توانست کارگران را به اعتصاب ها و تظاهرات توده ای علیه جنگ برانگیزد، بلکه در پی آن بود با فشار آوردن به حکومت های کشورهای در حال جنگ آن ها را به بستن پیمان صلح ترغیب کند. جمعیت اسپارتاکوس که در ژانویه ی ۱۹۱۶ به صورت جناحی در درون اس. پی. دی. شکل گرفت اکنون در عین آزادی عمل

کامل به یو. اس. پی. دی. پیوست و سازمان جداگانه‌ی خود و حق عمل مستقل را برای خود حفظ کرد. تنها پس از آغاز انقلاب آلمان در ۲۹ دسامبر ۱۹۱۸ جمعیت سرانجام روابطش را از یو. اس. پی. دی. گسست و حزبی مستقل را - حزب کمونیست آلمان (اسپارتاکوس) - بنیاد گذاشت.

در آن هنگام از سوی صفوف انقلابیون فشار دائمی برای ترک اس. پی. دی. و سپس یو. اس. پی. دی. وجود داشت. اما روزا لوکزامبورگ در برابر این فشار پایداری کرد. پیشینه‌ی این جدایی به ۱۸۹۱ بر می‌گشت و آن هنگامی بود که گروه بسیار بزرگی از انقلابیون از اس. پی. دی. جدا شدند و آن را متهم به رفورمیزم کردند و حزب سوسیالیست مستقل را پایه گذاشتند. این حزب پیش از آنکه یکسره از میان برود عمری بسیار کوتاه داشت.

در ۶ ژانویه‌ی ۱۹۱۷ روزا لوکزامبورگ به ضد نظر انقلابیونی برخاست که می‌خواستند از اس. پی. دی. جدایی بگیرند: «امروز هر قدر هم بی‌تابی و تلخی ای که سبب جدایی بسیاری از بهترین عناصر از حزب شده است پسندیده و دریافته‌ی باشد فرار همچنان فرار است. این کار به معنای خیانت به توده‌هاست، توده‌هایی که به بورژوازی فروخته شده‌اند و دارند در چنگال شایدمان (Scheidemann) و لگی پن (Legien) دست و پا می‌زنند و خفه می‌شوند. البته می‌توان از فرقه‌های کوچک، هنگامی که این فرقه‌ها دیگر با شیوه و رفتار آدم جور نباشند کنار گرفت و فرقه‌های تازه‌ای یافت. خیالی خام و ناپخته بیش نیست اگر بخواهیم توده‌ی پرولتاریا را با کناره‌گیری‌های ساده از یوغ سنگین و هولناک بورژوازی برهانیم، و بدینسان نمونه‌ای شجاعانه پیش چشم بگذاریم. دور انداختن کارت‌های عضویت با توهم‌هایی چیزی جز این توهم وارونه نیست که قدرت را در کارت عضویت می‌داند. این هر دو،

قطب‌های مختلف عقب‌ماندگی تشکیلاتی و ناخوش مزاجی سوسیال دموکراسی قدیم آلمان اند. ورشکستگی سوسیال دموکراسی آلمان دارای فرایندی تاریخی با ابعاد عظیم است، مبارزه‌ای کلی است میان طبقه‌ی کارگر و بورژوازی، و نباید از این رزمگاه برای فرو دادن هوایی پاک‌تر به پشت بوته‌ای پناه دهنده گریخت. در این نبرد میان غول‌ها باید تا پایان ایستاد و جنگید. مبارزه با چنگال خفگی آور و مرگبار سوسیال دموکراسی رسمی و اتحادیه‌های کارگری آزاد رسمی که طبقه‌ی حاکم بر گرده‌ی طبقه‌ی کارگر گمراه شده و خیانت شده تحمیل کرده است باید با همه‌ی نیرو تا پایان پیش رود. باید تا آخر کنار توده‌ها بمانیم، حتی در هولناک‌ترین نبردها. ترک این 'خیل فساد سازمانیافته'، که امروز خود را سوسیال دموکراسی می‌خواند امر خصوصی چند تن یا چند گروه نیست... سرنوشت قطعی مبارزه‌ی طبقاتی در آلمان تا دهه‌های بعدی با مبارزه با مقامات صاحب اقتدار سوسیال دموکراسی و اتحادیه‌های کارگری رقم خواهد خورد و بنابراین سخنان در مورد هر یک از ما تا پایان درست است: 'من اینجا ایستاده‌ام' هیچ کار دیگری هم نمی‌توانم بکنم.» (اسناد، ج ۲، ص ۵۲۵).

مخالفت روزا لوکزامبورگ با ترک کردن حزب توده‌ای کارگران بهانه‌ی هیچ‌گونه امتیازدهی به رفورمیزم نبود. از این رو در یکی از کنفرانس‌های اسپارتاکوس در ۷ ژانویه‌ی ۱۹۱۷ قطعنامه‌ی زیر که ملهم از اندیشه‌ی او بود به تصویب رسید: «اپوزیسیون در حزب برجا می‌ماند تا سیاست اکثریت را در هر گام خنثی کند و با آن بجنگد، تا در برابر سیاست امپریالیستی که بر آن جامعه‌ی سوسیال دموکراسی پوشانده اند، از کارگران دفاع کند، تا از حزب

همچون عرصه‌ی سرپازگیری برای مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریایی و ضدامپریالیستی بهره گیرد.» (اسناد، ج ۲، ص ۲۵۸).

اکراه روزا لوکزامبورگ از تشکیل حزب انقلابی مستقل به دنبال واکنش کند او نسبت به اوضاع و احوال تغییر یافته بود. این امر عامل اصلی تأخیر در پایه گذاری حزبی انقلابی در آلمان بود. اما این بار، او تنها نبود. لنین در بریدن از کائوتسکی سریع تر از روزا نبود. این افسانه‌ی استالینیستی که بر طبق آن لنین با پیروی چپ انقلابی از اس. پی. دی. و ادامه‌ی اتحاد با کائوتسکی مخالف بود البته بی پایه است* . در واقع روزا لوکزامبورگ ارزیابی روشن تری از کائوتسکی و شرکاء بدست داد و لنین از آن ها برید. نزدیک دو دهه لنین کائوتسکی را بزرگ ترین مارکسیست زنده می شمرد. اینک چند نمونه: در چه باید کرد؟ از کائوتسکی به عنوان مرجع اصلی برای مضمون عمده‌ی اثر خود نقل قول می آورد، و حزب سوسیال دموکراتیک آلمان را همچون الگویی برای جنبش روسیه می ستاید. لنین در دسامبر ۱۹۰۶ نوشت: «پیش‌تاز طبقه‌ی کارگر روسیه دیر گاهی است که کارل کائوتسکی را نویسنده‌ی خود می داند»؛ لنین کائوتسکی را «رهبر سوسیال دموکرات های انقلابی آلمان» توصیف می کرد (لنین، آثار، ج ۱۱، ص ۳۳۰). لنین در اوت ۱۹۰۸ از کائوتسکی به عنوان مرجعی در مسائل مربوط به جنگ و میلیتاریزم نقل آورد (لنین، آثار، ج ۱۵، ص ۱۷۶-۱۷۳). در ۱۹۱۰ هنگام بحث و جدل روزا لوکزامبورگ با کائوتسکی درباره‌ی مسئله‌ی کسب قدرت، لنین در مخالفت با روزا از کائوتسکی پشتیبانی کرد. و در اواخر فوریه‌ی ۱۹۱۴ لنین

* - برای نمونه نگاه کنید به: ج. و. استالین، «چند پرسش درباره‌ی تاریخ بلشویزم»، آثار، ج ۱۳، ص ص ۱۰۴-۸۶) و به ویژه به مقدمه‌ی اسناد، ج ۳: ف. اُلسنر (F. Oelssner)، روزا لوکزامبورگ، برلین، ۱۹۵۶. (ت. ک.)

در مباحثه‌ی خود با روزا لوکزامبورگ در باب مسأله‌ی ملی به کائوتسکی به عنوان مرجعی مارکسیست استناد کرد. تنها درگرفتن جنگ و خیانت کائوتسکی به انترناسیونالیزم توهّمات لنین را نسبت به او درهم شکست. آنگاه لنین پذیرفت که: «حق با روزا لوکزامبورگ بود؛ روزا مدت ها پیش دریافته بود که کائوتسکی نظریه پردازی ابن الوقت است که به اکثریت حزب و در یک کلام به اپورتونیزم خدمت می کند.» (نامه به شلیاپنیکوف (Shliapnikov)، ۲۷ اکتبر، ۱۹۱۴).

شکل سازمان جنبش کارگران سوسیالیست در هر جا و در هر مرحله‌ی تکامل مبارزه برای کسب قدرت در قالب بندی قدرت کارگران تأثیر دارد. از این رو بحث درباره‌ی شکل تشکیلات حزب انقلابی اهمیتی به مراتب بیش از بحث و گفتگو درباره‌ی مرحله‌ی دارد که در آن یک شکل معین و پذیرفته شده‌ی تشکیلاتی به کار گرفته می شود. در هیچ کشوری بحث و مجادله درباره‌ی مسائل تشکیلاتی به اندازه‌ی جنبش کارگری روسیه لحن حاد و تند به خود نگرفت. علت بسیاری از این جدل های تند فاصله‌ی وسیع میان هدف نهایی جنبش و واقعیت اتوکراتیک نیمه فئودالی روسیه بود که جنبش خود بر زمینه‌ی آن سر برآورده بود؛ واقعیتی که از سازمانیابی آزاد کارگران جلوگیری می کرد.

جایی که موضع روزا لوکزامبورگ درباره‌ی رابطه‌ی میان خودانگیختگی و سازمان بازتاب نیازهای فوری ای بود که در یک جنبش کارگری زیر سلطه‌ی بوروکراسی پیش روی انقلابیون قرار دارد، موضع اصلی لنین- موضع گیری سال های ۱۹۰۲ - ۱۹۰۴ - انعکاس بی شکلی و بی نظمی یک جنبش انقلابی

پیکار جو و زنده در نخستین مرحله‌ی تکامل آن در یک رژیم عقب مانده‌ی نیمه فئودال و اتوکراتیک بود.

باری، اوضاع و احوال تاریخی‌ای که اندیشه‌های روزا لوکزامبورگ را درباره‌ی سازمان شکل بخشید هر چه باشد، وجود این اندیشه‌ها ضعفی بزرگ را در انقلاب ۱۹۱۸-۱۹ نمودار ساخت.

مسأله‌ی ملی

روزا لوکزامبورگ که رهبری حزبی کارگری را در لهستان به عهده داشت به سبب آنکه لهستان خود میان سه امپراتوری روسیه، آلمان و اتریش تقسیم شده بود، لزوماً می‌بایست موضع معینی در قبال مسأله‌ی ملی می‌گرفت. روزا با وجود درگیری‌های فکری تند و تیزی که با لنین بر سر این موضوع داشت موضع خود را از سال ۱۸۹۶، که نظرش را در نخستین اثر تحقیقی و علمی خود یعنی توسعه‌ی صنعتی لهستان جمع‌بندی کرده بود، تا پایان عمر حفظ کرد.

نظر روزا هم ادامه و هم انحراف از آموزش‌های مارکس و انگلس در مورد مسأله‌ی ملی بود؛ به منظور درک درست‌تر این موضوع لازم است نگاهی، گرچه پرشتاب، به نظر آنان در مورد مسأله‌ی ملی بیندازیم.

مارکس و انگلس در زمان پیدایش سرمایه‌داری در اروپا، یعنی در دوره‌ی انقلاب‌های بورژوا دموکراتیک می‌زیستند. چهارچوب دموکراسی بورژوایی دولت ملی بود، و بنا به نظر مارکس و انگلس وظیفه‌ی سوسیالیست‌ها مبارزه «در اتحاد با بورژوازی علیه سلطنت مطلقه، مالکیت فئودالی و خرده بورژوازی بود.» (مانیفست کمونیست). مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ ابراز داشتند که بزرگ‌ترین دشمن همه‌ی انقلاب‌های دموکراتیک نخست روسیه‌ی تزاری و سپس خاندان سلطنتی هابسبورگ اتریش است. روسیه که

لهستان را به یوغ بندگی کشیده بود قصاب انقلاب دموکراتیک کُشوت (Kossuth) در مجارستان از آب درآمد (۱۸۴۹). روسیه و اتریش با همدیگر، از راه مداخله‌ی مستقیم و غیرمستقیم در امور داخلی آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها از وحدت کامل این ملت‌ها جلوگیری کردند. در نتیجه مارکس و انگلس از همه‌ی جنبش‌های ملی ضدتزارها و هابسبورگ‌ها پشتیبانی می‌کردند. در عین حال، با به کار بستن همان معیار با جنبش‌های ملی ای که در واقع آلت دست تزارها و هابسبورگ‌ها بودند مخالفت می‌کردند.

مارکس و انگلس استدلال می‌کردند که استقلال لهستان تأثیر بی اندازه شگرفی در برگرداندن موج انقلاب می‌گذارد. نخست آنکه میان اروپای مرکزی و غربی دموکراتیک و انقلابی و «ژاندارم اروپا» یعنی روسیه دیواری برپا می‌شود. دوم آنکه امپراتوری هابسبورگ که به نظر می‌رسید با قیام ملی لهستان به لرزه در آمده است پس از درگرفتن قیام دیگر ملت‌ها سرنگون خواهد شد: بنابراین همه‌ی ملل این امپراتوری آزاد خواهند شد و آلمانی‌های اتریشی خواهند توانست با بقیه‌ی آلمان متحد شوند؛ چنین امری منجسم‌ترین راه حل انقلابی و دموکراتیک برای مسأله‌ی آلمان خواهد بود. سوم آنکه، استقلال لهستان ضربه‌ی سختی به یونکرهای پروس می‌خواهد زد، بدینسان گرایش‌های دموکراتیک و انقلابی در آلمان را به طور کلی قوت بیش‌تری خواهد بخشید.

مارکس و انگلس همه‌ی جنبش‌های دموکراتیک در اروپا را فراخواندند تا علیه روسیه‌ی تزاری، سرکرده‌ی دشمنان هرگونه پیشرفت، اعلان جنگ کنند. به ویژه از آلمان انقلابی خواستند تا برای رهایی لهستان اسلحه بدست گیرد. جنگ دموکراتیک علیه تزاریزم پشتیبان استقلال ملی در لهستان و آلمان

می‌شد، سرنگونی قدرت مطلقه در روسیه را شتاب می‌بخشید و به نیروهای انقلابی در سراسر اروپا تلنگر می‌زد.

مارکس و انگلس در همان حال که از جنبش‌های ملی لهستان و هنگری^۶ (مجار Magyar) پشتیبانی می‌کردند، حامی دیگر جنبش‌ها نبودند. بنابر این برای نمونه در طی انقلاب ۱۸۴۸، جنبش‌های ملی اسلاوهای جنوبی -کراوات‌ها، صرب‌ها و چک‌ها- را محکوم کردند. علت آن بود که فکر می‌کردند این جنبش‌ها به طور واقعی به دشمن خدمت می‌کنند: لشکریان کروات که از مجارها بیش‌تر نفرت داشتند تا از امپراتوری هابسبورگ به ارتش تزار هنگام ورود به مجارستان کمک می‌کردند؛ لشکریان چک نیز به سرکوب وین انقلابی کمک می‌کردند.

در تمام جنگ‌هایی که روسیه تزاری درگیر آن بود، مارکس و انگلس موضعی خنثی و یا در مخالفت با هر دو طرف در پیش نگرفتند، بلکه فقط موضعی مبارزه‌جویانه علیه روسیه گرفتند. بنابراین از حکومت‌های فرانسه و بریتانیا در طی جنگ کریمه انتقاد کردند که چرا به طور منسجم و پیوسته تا آخرین نفس علیه روسیه دست به جنگ نزدند. هنگام بروز جنگ میان روسیه و ترکیه در سال ۱۸۷۷ مارکس بار دیگر از «ترک‌های شجاع» پشتیبانی کرد. (نامه به زورگه (Sorge)، ۲۷ سپتامبر ۱۸۷۷. مکاتبات مارکس و انگلس، لندن، ۱۹۴۱، صفحات ۳۴۹-۳۴۸). تا پایان عمر در نظر مارکس و انگلس روسیه دژ اصلی ارتجاع باقی ماند و جنگ با آن وظیفه‌ای انقلابی تلقی می‌شد.

^۶ - Hungary، تا پیش از استقلال مجارستان در ۱۹۱۸ این نواحی بخشی از امپراتوری اتریش هنگری شمرده می‌شد.

به دلیل معیاری که مارکس و انگلس به کار می‌گرفتند تا در مورد جنبش‌های ملی- تأثیر آن‌ها بر انقلاب بورژوا دموکراتیک در اروپای غربی و مرکزی- دآوری کنند، طبعاً نتیجه‌گیری هایشان را به مسأله‌ی ملی در اروپا (و آمریکای شمالی) جایی که توسعه‌ی سرمایه‌داری کم و بیش پیشرفته بود، محدود می‌کردند. مارکس و انگلس مفهوم ناسیونالیزم بورژوایی انقلابی را به کشورهای آسیایی، آفریقایی، و یا آمریکای جنوبی نسبت ندادند، که این در آن زمان توجیه‌پذیر می‌نماید. بدینسان به عنوان مثال انگلس نوشت «به نظر من مستعمره‌نشین‌ها، یعنی کشورهای که توسط جمعیتی اروپایی به اشغال در آمده‌اند، کانادا، کیپ‌کلنی (the Cape) (مستعمره‌نشین کیپ) و استرالیا همه مستقل خواهند شد. از سوی دیگر، در حال حاضر پرولتاریا باید اداره‌ی امور کشورهای را که سکنه‌ی بومی دارند، و می‌شود به سادگی گفت تحت انقیاد هستند، و اداره‌ی امور کشور هندوستان و الجزایر و یا متعلقات هلند، پرتغال و اسپانیا را به عهده بگیرد و تا حد امکان به سرعت آن‌ها را به سوی استقلال رهبری کند.» (مکاتبات، ص ۳۹۹) انگلس گمان می‌کرد که این امکان وجود دارد که هندوستان بتواند از راه انقلاب خود را رها سازد، ولی چنین رویدادی برای اروپا تنها اهمیتی درجه‌ی دوم داشت. اگر قرار باشد هندوستان خود را آزاد کند آنگاه «باید به این نکته با افق گسترده‌ای نگرست... زیرا پرولتاریایی که خود را رها می‌کند نمی‌تواند به جنگ‌های استعماری دست بزند.» اما انگلس نیز مانند مارکس با این نظر که رهایی مستعمرات را پیش از انقلاب سوسیالیستی در اروپا ممکن می‌شمرد و یا گمان داشت که حتی رهایی مستعمرات بتواند به میزان بسیاری زیادی به انقلاب‌های سوسیالیستی یاری رساند کاملاً بیگانه بود. اگر هندوستان، الجزایر و یا مصر بتوانند خود را رها

کنند آنگاه این امر «مسئلاً بهترین اتفاقی است که می تواند روی دهد. ما خیلی کارها داریم که در کشور خودمان انجام بدهیم. در آن صورت اروپا تجدید سازماندهی می شود و نیز آمریکای شمالی، که چنان قدرت عظیمی تدارک خواهد دید و چنان نمونه ای بدست خواهد داد که کشورهای نیمه متمدن به تقلید و بنابه میل خود از آن پیروی می کنند.» (مکاتبات).

روزا لوکزامبورگ به پیروی از مارکس و انگلس جنبش ملی را در اصل اروپایی می دانست و فقط اندک اهمیتی برای جنبش های ملی در آسیا و آفریقا قایل بود. او نیز مانند مارکس و انگلس هرگونه معیار قطعی برای قضاوت درباره ی پیکار برای استقلال ملی را رد می کرد. گو که روزا لوکزامبورگ از قماش پیروانی نبود که صرفاً عبارات بنیانگذاران سوسیالیزم را تکرار می کنند.

روزا در آغاز زندگی سیاسی خود اشاره کرد که در پایان قرن نوزدهم موقعیت در اروپا به طور اعم و در روسیه به طور اخص چندان تغییر کرده بود که موضع مارکس و انگلس در برابر جنبش های ملی در اروپا دفاع ناپذیر شده است.

دوره ی انقلاب های بورژوا دموکراتیک در اروپای غربی و مرکزی به سر آمده بود. یونکرهای پروسی توانسته بودند چندان با قاطعیت حکومت بکنند که دیگر نیازی به کمک تزار نداشته باشند. در عین حال حکومت تزاری دیگر آن دژ تسخیرناپذیر ارتجاع نبود بلکه دیواره های آن رفته رفته شکاف های عمیق برمی داشت: اعتصاب های توده ای کارگران در ورشو، لودتز (Lodz)، پتروگراد، مسکو و جاهای دیگر در امپراتوری روسیه درگرفته بود؛ قیام آگاهی بخش دهقانان نیز آغاز شده بود. در حقیقت اگر در زمان

مارکس و انگلس کانون انقلاب دهقانان در اروپای غربی و مرکزی بود اکنون در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم مرکز انقلاب به سوی شرق به سمت روسیه کشیده شده بود. در عین حال در زمان مارکس تزاریزم نیروی امنیتی سرکوبگر قیام های انقلابی در همه جا به شمار می رفت، اکنون تزاریزم خود نیازمند (به ویژه نیازمند کمک های مالی) قدرت های سرمایه داری غرب بود. به جای سرازیر شدن جریان روبل و گلوله های روسی به سمت غرب، تسلیحات، مارک، فرانک و پوندهای آلمانی، فرانسوی، بریتانیایی و بلژیکی در ابعاد وسیع به سوی روسیه جریان داشت. علاوه بر این، روزا لوکزامبورگ خاطر نشان کرد که از نظر روحیه ی ملی در سرزمین مادری او یعنی لهستان دگرگونی های اساسی پیش آمده است. در زمان مارکس و انگلس اشراف لهستانی رهبران جنبش ملی بودند حال آنکه اکنون با توسعه ی سرمایه داری در لهستان، این اشراف از لحاظ اجتماعی موقعیت خود را از دست داده اند و به تزاریزم به صورت متحدی برای سرکوب جنبش های مترقی در لهستان روی آورده اند. نتیجه آنکه آتش شوق اشرافیت لهستان برای استقلال ملی فروکش کرده است. از آنجا که بورژوازی لهستان نیز بازارهای عمده ای برای صنایع خود در روسیه یافته بود موضعی خصمانه نسبت به آرزوی استقلال ملی پیش گرفت. روزا لوکزامبورگ گفت که «لهستان با حلقه های طلا به روسیه وابسته است. آنچه با توسعه ی سرمایه داری تطبیق می کند دولت ملی نیست بلکه دولتی غارتگر است.» (پشگلاد سوسیال دموکراتیزنی (Przegląd Socjaldemokratyczny)، نشریه ی تنوریک اس. دی. کی. پ. ال، ۱۹۰۸، شماره ی ۶). به عقیده ی روزا لوکزامبورگ طبقه ی کارگر لهستان نیز علاقه ای به جدایی لهستان از روسیه نداشت زیرا

مسکو و پتروگراد را متحدان ورشو و لودتس می شمرد. بنابراین هیچ نیروی اجتماعی مهمی در لهستان نبود که به مبارزه برای استقلال ملی علاقمند باشد. تنها روشنفکران بودند که هنوز به این نظر دلبستگی داشتند، اما این گروه نماینده‌ی نیروی اجتماعی کوچکی به شمار می رفتند. روزا لوکزامبورگ تحلیل خود را درباره‌ی نیروی اجتماعی در لهستان و رویکرد آنان را نسبت به مسأله‌ی ملی با این عبارات به پایان برد «جهت مشخص تکامل اجتماعی برای من آشکار کرده است که هیچ طبقه‌ی اجتماعی در لهستان وجود ندارد که در آن واحد و همزمان منفعتی در احیای لهستان داشته باشد و یا بتواند از عهده‌ی چنین کاری برآید.» (ع. ج، ۱۸۹۶-۱۸۹۵، ص ۴۶۶).

روزا از چنین تحلیلی نتیجه گرفت که در سرمایه داری شعار استقلال ملی ارزش ترقی خواهانه نداشت و نیروهای داخلی ملت لهستان نمی توانست آن را متحقق کند؛ تنها دخالت این یا آن نیروی امپریالیستی می توانست به آن دامن بزند. روزا لوکزامبورگ استدلال می کرد که شعار استقلال ملی دیگر در سوسیالیسم جایی ندارد، زیرا دیگر ستم ملی وجود نخواهد داشت و وحدت بین‌المللی نوع بشر به تحقق خواهد پیوست. بنابراین استقلال واقعی لهستان در سرمایه داری دست نخواهد داد و هر اقدامی در آن راستا هیچگونه ارزش ترقی خواهانه نخواهد داشت. از آنجا که در سوسیالیسم اساساً نیازی به چنین شعاری وجود ندارد. طبقه‌ی کارگر نیازی به مبارزه برای کسب حق تعیین سرنوشت ملی لهستان نداشت و چنین مبارزه‌ای در حقیقت ارتجاعی به شمار می آمد. شعارهای ملی طبقه‌ی کارگر باید به درخواست هایی برای خودمختاری ملی در عرصه‌ی زندگی فرهنگی محدود می شد.

با اتخاذ چنین موضعی میان روزا لوکزامبورگ و حزبش اس. دی. کی. پی. ال. از یکسو و اعضای جناح راست حزب سوسیالیست لهستان (پی. پی. اس.) به رهبری پیلزودسکی (Pilsudski) (دیکتاتور نظامی آتی لهستان) از سوی دیگر برخوردهای تلخی پیش آمد. این عده ناسیونالیست هایی بودند که مجیز سوسیالیزم را می گفتند؛ و از آنجا که فاقد پایه ی توده ای برای ناسیونالیزم خود بودند، ماجراها می آفریدند و به همدستی قدرت های خارجی دست به توطئه می زدند تا جایی که حتی اطمینان یافته بودند که جنگ جهانی آتی برای ایشان استقلال ملی را به بار می آورد. در قالیچ (Galicia) که دژ جناح راست پی. پی. اس. به شمار می آمد و با لهستانی ها که تحت فرمانروایی اتریش بود رفتار بهتری می شد تا با ساکنان مناطقی که تحت حکومت امپراتوری روسیه بودند. علت اصلی این بود که فرمانروایان امپراتوری هابسبورگ که آمیزه ای از ملیت های گوناگون بودند برای تحکیم سلطه ی امپراتوری خود به طبقه ی حاکم لهستان متکی بودند. از این رو رهبران پی. پی. اس. امپراتوری هابسبورگ را به امپراتوری روسیه ترجیح می دادند و طی جنگ جهانی اول همین کسان عوامل تعلیماتی وین و برلین به شمار می آمدند. پیش از آن طی انقلاب ۱۹۰۵، داشینیسکی (Daszynski) رهبر پی. پی. اس. در قالیچ تا آنجا پیش رفت که اعتصاب های توده ای کارگران لهستان را محکوم کرد، زیرا به نظر او طبقه ی کارگر لهستان تمایل داشت خود را با مبارزات کارگران روسیه همسان کند و بنابراین وحدت ملی لهستان را تضعیف می کرد. تنها در صورتی که تصویر روشنی از مخالفان روزا لوکزامبورگ در جنبش کارگری لهستان داشته باشیم می توانیم به درستی موضع او را در قبال مسأله ی ملی لهستان دریابیم.

مبارزه ای که روزا لوکزامبورگ ناگزیر بود علیه پی. پی. اس. شووینست در پیش گیرد، در کل جلوه‌ی دیگری به همه‌ی آرای او در مورد مسأله‌ی ملی می‌داد. روزا در مخالفت جویی با ناسیونالیسم پی. پی. اس. چندان افراط به خرج داد که دیگر با هرگونه حق تعیین سرنوشت در برنامه‌ی حزب به مخالفت برخاست. به همین سبب حزب لوکزامبورگ، اس. دی. کی. پی. ال. در اوایل ۱۹۰۳ از حزب سوسیال دموکراتیک روسیه جدا شد و در نتیجه هرگز به طور سازمانی به بلشویک‌ها نپیوست.

لنین با مخالفت جویی روزا لوکزامبورگ با پی. پی. اس. موافق بود و استدلال می‌کرد که وظیفه‌ی سوسیالیست‌های لهستانی مبارزه برای استقلال ملی و یا جدایی از روسیه نیست بلکه مبارزه‌ی آن‌ها در جهت اتحاد بین‌المللی کارگران لهستانی و روسی است. با این همه، لنین به عنوان عضوی از یک ملت سرکوبگر به درستی مراقب بود که مبادا آرای نیهیلیستی^۷ در قبال مسأله‌ی ملی آب به آسیاب شوونیسم روسیه‌ی بزرگ بریزد. بنابراین کارگران لهستانی می‌توانستند و می‌بایست از درخواست تأسیس دولت ملی پرهیز کنند، در عین حال سوسیالیست‌های روسی نیز می‌بایست در صورت درخواست لهستانی‌ها برای تشکیل دولتی جداگانه برای کسب این حق دست به مبارزه می‌زدند: «شایستگی عظیم و تاریخی رفقای ما، یعنی سوسیال دموکرات‌های لهستانی، در این است که شعار هواخواهی از انترناسیونالیسم را پیش برده‌اند، و گفته‌اند ما اتحاد برادرانه‌ی پرولتاریای همه‌ی کشورها را بیش از هر چیز دیگر در خاطر نقش کرده‌ایم و هرگز برای رهایی لهستان

^۷ - در اینجا نیهیلیسم به معنای آلمانی کلمه، به مفهومی که امثال ارنست یونگر به کار می‌برند و معادل فارسی آن را نیست انگاری و... گذاشته‌اند نیست بلکه به معنای روسی آن و به مفهوم نفی هرگونه ارزش ملی، اخلاقی، سیاسی و اجتماعی مستقر و موجود است.

دست به جنگ نخواهیم زد. شایستگی بزرگ این رفقا در همین است و به همین سبب ما همواره فقط رفقای سوسیال دموکرات لهستان را سوسیالیست به شمار آورده ایم. دیگران میهن پرستند، پلخاتوف های لهستانی اند. اما این موقعیت یگانه که برای محافظت از سوسیالیزم باید که با ناسیونالیزم فاسد و متعصب مبارزه می شد حاصل پدیده ای غریب بوده است: رفقا به ما پیوندید و بگوید ما می بایست از آزادی لهستان و حق جدایی آن چشم پبوشیم.

«چرا ما ملت بزرگ روس که بیش از هر ملت دیگری ملت های دیگر را سرکوب کرده ایم باید که در پی انکار حق جدایی برای لهستان، اوکراین و فنلاند باشیم؟... سوسیال دموکرات های لهستانی استدلال می کنند که دقیقاً به این سبب که در اتحاد با کارگران روسی امتیاز و مزیتی می بینند، مخالف جدایی لهستان هستند. آنان کاملاً حق چنین کاری را دارند. اما در عین حال نمی خواهند دریابند که برای تقویت بین الملل لازم نیست ما هم همان عبارات را تکرار کنیم، آنچه ما در روسیه انجام می دهیم پافشاری بر حق جدایی ملت های تحت سلطه است حال آنکه در لهستان باید که بر حق این ملت ها برای اتحاد اصرار بورزیم. شناسایی حق اتحاد مستلزم شناسایی حق جدایی است. ما ملت روس باید بر حق جدایی تأکید کنیم، حال آنکه لهستانی ها باید بر حق اتحاد تأکید ورزند.» (و. ای. لنین، منتخب آثار، ص ۳۰۸ - ۳۰۷)

شاید بتوان اختلاف لنین با لوکزامبورگ را درباره ی مسأله ی ملی به قرار زیر خلاصه کرد: روزا لوکزامبورگ از مبارزه با ناسیونالیزم لهستان آغاز کرد و از این رو در مورد مسأله ی ملی به آرای نیهیلیستی گرایش داشت، لنین نیز با نگاهی واقع بینانه دریافت که از آنجا که موقعیت ملت های ستمگر با ملت های زیر سلطه متفاوت است، آرای آنان نیز نسبت به مسأله ای واحد

می‌بایست با هم متفاوت باشد. بنابراین از آنجا که لنین و لوکزامبورگ از موقعیت‌های متفاوت و مختلف آغاز کرده بودند برای رسیدن به نقطه‌ی مشترک یعنی اتحاد بین‌المللی کارگران در جهت‌های گوناگون به مبارزه ادامه دادند. دوم آنکه روزا لوکزامبورگ به دلیل ناسازگاری مسأله‌ی خودمختاری ملی با مبارزه‌ی طبقاتی آن را منتفی می‌شمرد اما لنین مسأله‌ی خودمختاری ملی را تابع مبارزه‌ی طبقاتی می‌دانست (همچنان که از تمام فعالیت‌های دموکراتیک همچون سلاحی برای مبارزه‌ی عمومی و انقلابی بهره می‌جست). چشمه‌ی جوشان رویکرد لنین به مسأله‌ی ملی، که در آرای روزا لوکزامبورگ ناپیداست، دیالکتیک است. لنین در مسأله‌ی ستم ملی وحدت‌اخذ را می‌دید و به متابعت جزء-مبارزه برای استقلال ملی- از کل-مبارزه‌ی بین‌المللی برای سوسیالیزم- توجه داشت.

نقطه‌ی قوت آرای روزا لوکزامبورگ درباره‌ی مسأله‌ی ملی مثل هر جای دیگری در وفاداری کامل او به انترناسیونالیزم و در استقلال فکری او است. همین امر سبب شد تا روزا از راه به کار بستن روش مارکس ببیند که موقعیت لهستان در برابر روسیه، در قیاس با دوران مارکس با دوران خود او تا چه حد دگرگون شده است. چنین دریافتی، برخلاف مارکس سبب شد که او با مبارزه‌ی ملی در لهستان به مخالفت برخیزد، اما همزمان، و باز هم برخلاف مارکس و انگلس به پشتیبانی از جنبش ملی اسلاوهای جنوب در برابر ترکیه بپردازد. مارکس و انگلس استدلال می‌کردند که برای متوقف کردن پیشروی تزاریزم، از وحدت امپراتوری ترکیه باید دفاع کرد، از طرف دیگر باید با جنبش‌های ملی اسلاوهای جنوب که در بند آرای پان-اسلاوند و چون سلاح کوری بدست تزاریزم افتاده اند، مخالفت ورزید. روزا لوکزامبورگ تحلیل

بی‌نظیری از شرایط جدید در بالکان از زمان مارکس به بعد بدست داد. روزا نخست نتیجه گرفت که رهایی ملت های بالکان که زیر سلطه‌ی ترک ها هستند وضعیت ملت های امپراتوری اتریش- هنگری را نیز به هم می زند. پایان امپراتوری ترکیه در اروپا به معنای پایان امپراتوری هابسبورگ نیز خواهد بود. گذشته از این، استدلال می کرد که از دوره‌ی مارکس به بعد جنبش ملی بالکان تحت سیطره‌ی بورژوازی است و بنابراین ادامه‌ی نفوذ روسیه به هر شکل، تنها از راه سرکوبی که بدست ترک ها انجام می گرفت میسر است. رهایی بالکان از یوغ ترک ها نفوذ تزاریزم را شدت نمی بخشد بلکه آن را تضعیف می کند، زیرا این مردم تحت رهبری بورژوازی مترقی و جوانی قرار خواهند گرفت که دم به دم با تزاریزم مرتجع برخورد خواهد یافت. بنابراین، نظر لوکزامبورگ در مورد پیکارهای ملی ملت های بالکان یکسره با آرای او درباره‌ی لهستان تفاوت داشت.

با این همه نقطه‌ی ضعف روزا لوکزامبورگ که در بررسی پاره ای مسائل نیز به آن برخوردیم گرایش او به تعمیم تجربه های بلاواسطه‌ی خود بی هیچ شک و تردیدی به جنبش کارگری در هر جای دیگر بود و این نکته از استقلال فکری روشن و زنده‌ی او می کاست.

انتقاد روزا لوکزامبورگ از بلشویک‌های در قدرت

روزا لوکزامبورگ در فاصله‌ی سپتامبر و اکتبر ۱۹۱۸ زمانی که در زندان برسلاو (Breslau) به سر می برد جزوه‌ای درباره‌ی انقلاب روسیه نوشت. او نه تنها مطبوعات آن زمان آلمان بلکه مطبوعات روسیه را هم که دوستانش قاچاقی در سلول زندان به او می‌رسانند پایه‌ی کار خود قرار داد. روزا هرگز این کار را به پایان نبرد و پالوده نکرد زیرا آغاز انقلاب آلمان درهای زندان را به روی او گشود.

اولین چاپ این جزوه در سال ۱۹۲۲ پس از مرگ روزا لوکزامبورگ توسط رفیق هم‌زمش پاول لوی (Paul Levi) انتشار یافت و با این همه این چاپ کامل نبود و چاپ جدید آن بر پایه‌ی دست‌نوشته‌ی تازه یافته‌ای در سال ۱۹۲۸ منتشر شد.

روزا لوکزامبورگ از پروپاقرص‌ترین پشتیبانان انقلاب کبیر و حزب بلشویک بود. او در جزوه‌ی خود به روشنی به این امر اشاره می‌کند: «لنین، تروتسکی و دیگر رفقا هرگونه شجاعت، دورنگری انقلابی و همگونی‌ای که هر حزبی در موقعیتی تاریخی می‌توانست از خود بروز دهد، به خوبی از خود نشان دادند. بلشویک‌ها همه‌ی آن شرف انقلابی و توانی را که سوسیال

دموکراسی غرب فاقد آن ها بود نمایانند. قیام اکتبر آنان نه تنها رستگاری راستین انقلاب روسیه بود. بلکه سوسیالیزم بین المللی نیز افتخار به ارمغان آورد.» (ا. ر.، ص ۱۶).

باز ادامه می دهد: «مسأله‌ی این یا آن موضوع ثانویه‌ی تاکتیکی در میان نیست، بلکه مسأله‌ی توانایی و شایستگی پرولتاریا برای دست یازیدن به عمل و بدین لحاظ اراده‌ی معطوف به قدرت سوسیالیزم در میان است. در این مورد نلین و تروتسکی و رفقایشان از نخستین کسان بودند، آنان همچون نمونه‌ای برای پرولتاریای جهانی به پیش تاختند، آنان هنوز تنها کسانی هستند که می‌توانند همراه هوتن (Hutten) فریاد بزنند: من جرأت کرده‌ام!».

«در سیاست بلشویک ها نیز همین نکته اساسی و پا برجاست. بدین معنا سیاست آنان به جهت آنکه با کسب قدرت سیاسی و تشخیص عملی مسائل مربوط به تحقق یابی سوسیالیزم و پیش بردن توانمندانه تصفیه حساب میان سرمایه و کار در سراسر دنیا پیشگام پرولتاریای جهانی بوده اند خدمت تاریخی فناناپذیری به شمار می آید. و بدین اعتبار آینده در هر کجا از آن بلشویزم است.» (ا. ر.، ص ۵۶).

با اینکه روزا لوکزامبورگ به بهترین نحو انقلاب اکتبر را تحسین می کرد اما اعتقاد داشت پذیرش غیرانتقادی هر چیزی که بلشویک ها انجام داده اند کمکی به جنبش کارگری نمی کند. به گمان او روش مارکسیستی تحلیل ایجاب می کند که هیچ چیز را نپذیریم مگر آنکه آن را در بوته‌ی نقد انقلابی قرار دهیم. در نظر روزا روشن بود که انزوایی که خیانت سوسیال دموکراسی غرب به انقلاب روسیه تحمیل کرده بود در ادامه‌ی خود قطعاً به کژدیسگی انقلاب می‌انجامد. بدون پشتیبانی انقلابی بین‌المللی «حتی عظیم‌ترین نیروها و

بیش‌ترین فداکاری‌های پرولتاریای کشوری واحد به ناچار در میان مجموعه‌ای به هم پیچیده از تضادها و اشتباهات گرفتار می‌آید.» (ا. ر.، ص ۵).

پس از اشاره به شماری از این تضادها و اشتباهات، به روشنی علت آن‌ها را نیز آشکار می‌کند. می‌گوید «هر آنچه در روسیه رخ می‌دهد درک شدنی است و زنجیره‌ی گریزناپذیری از علت و معلول‌ها را نشان می‌دهد که آغازگاه و حد نهایی آن به این قرار است: شکست پرولتاریای آلمان و اشغال روسیه توسط امپریالیزم آلمان. در چنین شرایطی درخواست برقراری عالی‌ترین شکل دموکراسی، برجسته‌ترین نمونه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و شکوفاترین اقتصاد سوسیالیستی از لنین و رفقاییش توقعی فوق بشری است. بلشویک‌ها در این شرایط بی‌اندازه دشوار با موضع‌گیری مصممانه انقلابی، با قدرت نمونه و بی‌مانند خود در عرصه‌ی عمل و با وفاداری خدشه‌ناپذیر به سوسیالیزم بین‌المللی هر چه در توان داشته‌اند به کار بسته‌اند.» (ا. ر.، ص ۴۵-۴۴).

همانطور که ممکن است عوامل عینی انقلاب‌ها را به راه خطا بکشانند، عوامل ذهنی نیز در رهبری ممکن است به اشتباهات خطرناکی بیانجامند. آنگاه که عوامل ذهنی هیأت شایستگی و فضیلت به خود بگیرند خطر خاصی پدید می‌آورند. «خطر تنها آنگاه آغاز می‌شود که ضرورتی را شایستگی و فضیلت قلمداد می‌کنند و می‌خواهند همه‌ی تاکتیک‌هایی را که چنین شرایط مرگباری را تحمیل می‌کند در درون یک دستگاه نظری کامل جا دهند و نیز می‌خواهند همین تاکتیک‌ها را به پرولتاریای بین‌المللی به صورت الگویی از تاکتیک‌های سوسیالیستی توصیه کنند.» (ا. ر.، ص ۵۵).

اما احزاب استالینیست (و افسوس، حتی کسانی که خود را ضداستالینیست می نامیدند) دقیقاً همین فکر خطرناک را تماماً فرو بلعیدند.

روزا لوکزامبورگ با در نظر گرفتن موارد زیر به انتقاد از بلشویک ها که قدرت را بدست گرفته بودند پرداخت و سیاست های آنان را نادرست شمرد:

۱- مسأله ی ارضی

۲- مسأله ی ملیت ها

۳- مجلس مؤسسان

۴- حقوق دموکراتیک کارگران

ما به هر مسأله جداگانه خواهیم پرداخت.

روزا لوکزامبورگ استدلال می کرد هدف سیاست ارضی سوسیالیستی باید تشویق به اجتماعی کردن محصولات کشاورزی باشد: «... تنها ملی کردن مالکیت های ارضی بزرگ که از نظر فنی پیشرفته ترین و متمرکزترین ابزار و روش های تولید کشاورزی به شمار می آیند، می تواند وجه افتراق شیوه ی تولید سوسیالیستی در مورد مسأله ی ارضی باشد. البته لازم نیست تکه زمین های دهقانان کوچک را از ایشان گرفت، می توان با اطمینان زمین ها را به آنان واگذاشت تا با دیدن امتیازهای تولید اجتماعی داوطلبانه آن ها را تحویل دهند و نیز با توجه به امتیازهای اتحاد در تعاونی ها و سپس ادغام در اقتصاد اجتماعی شده ی عمومی به طورکلی تشویق به همراهی شوند. با این همه آشکار است که هرگونه اصلاحات ارضی اقتصاد سوسیالیستی باید از مالکیت های ارضی بزرگ و متوسط آغاز شود. در این صورت حق مالکیت نخست باید به ملت و یا به دولت که در حکومت سوسیالیستی هر دو یکی شمرده می شوند، واگذار شود. زیرا تنها این روش می تواند امکان

سازماندهی تولید کشاورزی را با مقتضیات تولید اجتماعی بزرگ و به هم وابسته فراهم آورد.» (ا. ر.، ص ۱۸).

با این همه سیاست بلشویک ها کاملاً مخالف چیزی بود که روزا لوکزامبورگ می گفت: «... شعاری که بلشویک ها پیش کشیده اند یعنی تصرف فوری زمین دهقانان و تقسیم فوری آن ها نه تنها اقدامی سوسیالیستی به شمار نمی آید بلکه راه رسیدن به سوسیالیزم را نیز سد می کند؛ کوهی ناگذشتنی از دشواری ها بر سر راه دگرگونی سوسیالیستی روابط کشاورزی پدید می آورد.» (ا. ر.، ص ۱۹)

روزا لوکزامبورگ به درستی و چنانکه زندگی اش اثبات کرد، پیشگویانه گوشزد کرد که تقسیم مالکیت های ارضی میان دهقانان قدرت مالکیت خصوصی در روستاها را تقویت می کند و بنابراین بر دشواری های راه سوسیالیستی کردن کشاورزی در آینده می افزاید: «پیش از این تنها یک کاست کوچک اشراف و مالکان ارضی سرمایه دار و نیز اقلیت کوچکی از بورژوازی ثروتمند روستاها با اصلاحات سوسیالیستی ارضی مخالفت می کردند و سلب مالکیت آنان از سوی جنبش توده ای و انقلابی مردم صرفاً حکم یک نمایش بچگانه داشت. اما اکنون پس از 'تصرف' [قدرت سیاسی] خیل وسیعی از توده های دهقان مالک قدرتمند و نوپا وجود دارد که مخالف هر نوع تلاشی برای سوسیالیستی کردن تولید کشاورزی است و از مالکیت تازه بدست آمده ی خود با چنگ و دندان دفاع خواهد کرد و در برابر هرگونه حرکت سوسیالیستی خواهد ایستاد.» (ا. ر.، ص ص ۲۰-۲۱)

و تا چه اندازه اهمیت این حقیقت یعنی انزوای گروه کوچکی از طبقه‌ی کارگر در برابر دریایی از دهقانان عقب افتاده، خرده سرمایه دار و دشمن خو، در قدرت گیری استالین اثبات شد.

با این همه لنین و تروتسکی راه حل دیگری نداشتند. البته راست است که برنامه‌ی حزب بلشویک قصد ملی کردن همه‌ی اراضی را داشت. لنین سال ها با شور و حرارت علیه سوسیال رولوسیونرها که می خواستند زمین های مالکان را میان دهقانان تقسیم کنند مخالفت ورزیده بود. با این همه در ۱۹۱۷ هنگامی که مسأله‌ی ارضی راه حلی فوری می طلبید، لنین بلافاصله شعارهای سوسیال رولوسیونرها را که پیش تر بسیار محکوم کرده بود، و یا می توان گفت شعارهای جنبش خودانگیخته‌ی دهقانی را پذیرفت. اگر بلشویک ها چنین نمی کردند خود، و طبقه‌ی کارگر شهری ای که رهبری آن را بدست داشتند از روستاها جدا می افتادند و انقلاب مرده به دنیا می آمد و یا عمر کوتاهی می کرد (مانند انقلاب مجارستان در ۱۹۱۹).

بلشویک ها با هیچ استراتژی و تاکتیکی نمی توانستند بر تضاد اصلی انقلاب روسیه چیره شوند. واقعیت آن بود که انقلاب روسیه را دو طبقه‌ی متضاد و متفاوت یعنی طبقه‌ی کارگر و دهقانان پیش می بردند که اولی جمع گرا و دومی فردگرا بود. در اوایل ۱۹۰۶ تروتسکی پیش بینی کرده بود که انقلاب بعدی، که در آن طبقه‌ی کارگر رهبری دهقانان را بدست می گرفت، به برخورد تلخ دهقانان و طبقه‌ی کارگر می انجامید و تنها گسترش انقلاب می توانست از سرنگونی قدرت کارگران جلوگیری کند. «پرونتاریای روسیه... از یکسو با دشمنی سازمانیافته‌ی ارتجاع جهانی روبرو خواهد شد از سوی دیگر آمادگی پرونتاریای جهانی را برای کمک سازمانیافته و انقلابی پیش رو خواهد داشت.

اگر طبقه‌ی کارگر روسیه به حال خود رها شود در لحظه‌ای که دهقانان به او پشت کنند به ناچار بدست نیروی ضدانقلاب درهم شکسته خواهد شد. کارگران چاره‌ای ندارند جز آنکه سرنوشت حکومت سیاسی خود و در نتیجه سرنوشت کل انقلاب روسیه را با انقلاب سوسیالیستی در تمام اروپا گره بزنند.» (ل. تروتسکی، نتایج و چشم اندازها، مسکو، ویرایش ۱۹۱۹، ص ۸۰).

داوری روزا لوکزامبورگ درباره‌ی سیاست ارضی بلشویک‌ها نشان می‌دهد که چه دریافت واقعی از شرایط انقلاب روسیه داشت. روزا به خطرهای پیاپی‌ای که در ذات سیاست‌های بلشویکی نهفته بود اشاره می‌کرد. اما شرایط به بلشویک‌ها اجازه نداد تا به جز سیاستی که اجرا کردند سیاست ارضی انقلابی دیگری اختیار کنند. بلشویک‌ها تسلیم درخواست خودانگیخته و دموکراتیک دهقانان شدند که می‌خواستند اراضی مصادره شده از مالکان میان آن‌ها تقسیم شود.

روزا لوکزامبورگ به سیاست بلشویک‌ها در مورد مسأله‌ی خلق‌ها نیز انتقاد داشت و درباره‌ی جدی‌ترین خطرهایی که انقلاب را تهدید می‌کرد هشدار می‌داد: «بلشویک‌ها بعضاً مسئول شکست نظامی‌ای هستند که روسیه را به فروپاشی و درهم شکستگی کشاند. به علاوه، بلشویک‌ها خود تا حد بسیار با شعاری که در سرلوحه‌ی سیاست‌های خود قرار دادند به مشکلات عینی این موقعیت افزودند: بلشویک‌ها به اصطلاح حق خودمختاری خلق‌ها را پیش کشیدند که مفهوم ضمنی آن تجزیه‌ی روسیه بود.» (ا. ر. ص ۲۳). روزا لوکزامبورگ به جای شعار خودمختاری پیشنهاد کرد که سیاست «تلاش در جهت برقراری فشرده‌ترین همبستگی میان نیروهای انقلابی در سراسر امپراتوری [در پیش گرفته شود] و از وحدت امپراتوری روسیه همچون

سرزمین انقلاب با جنگ و دندان دفاع شود و با همه‌ی اشکال جداسازی مخالفت گردد و همبستگی و پیوستگی پرولتاریا در همه‌ی سرزمین‌های قلمرو انقلاب روسیه به عنوان مهم‌ترین دستور سیاسی روز دنبال شود.» (ا. ر.، ص ۲۹).

روزا لوکزامبورگ در این مورد سخت در اشتباه بود!

اگر بلشویک‌ها نصیحت او را در این باره به کار می‌بستند، طبقات حاکم ملت‌های زیر ستم پیشین می‌توانستند هر چه بیش‌تر توده‌های مردم را گردهم آورند و بنابراین به انزوای قدرت شوراهای بیفزایند. تنها در صورتی که ملت‌های زیر ستم پیشین شعار خودمختاری را پیش می‌کشیدند، می‌توانستند به وحدت انقلابی همه‌ی خلق‌ها دست یابند. به این ترتیب بود که بلشویک‌ها در واقع توانستند توده‌های مردم را دستکم در مناطقی که در جنگ جهانی و آغاز جنگ داخلی از دست رفته بود گرد هم آورند. یک نمونه‌اش اوکراین. درضمن دوری از همین سیاست حق خودمختاری خلق‌ها بود که سبب شد ارتش سرخ نخست از پشت دروازه‌های ورشو پس رانده شود و سپس با لشکرکشی و اشغال گرجستان به بوروکراتیک‌ترین و ضد دموکراتیک‌ترین شکل نفرت مردم گرجستان را به جان بخرد.*

روزا لوکزامبورگ در مورد مسأله‌ی ملی و همچنین در مورد مسأله‌ی ارضی اشتباه می‌کرد زیرا از اصل تصمیم‌گیری جمعی، از اصلی که نقطه‌ی مرکزی افکار و اعمال او به‌طور کلی به شمار می‌آمد جدا افتاده بود.

* - انتقاد روزا لوکزامبورگ از سیاست بلشویک‌های به قدرت رسیده در مورد ملیت‌ها ادامه‌ی اختلاف آرای بود که آنان بیش از تقریباً دو دهه با هم داشتند (به فصل ششم نگاه کنید). (ت. ک.)

یکی از انتقادهای روزا لوکزامبورگ از بلشویک ها مخالفت آنان با تشکیل مجلس مؤسسان بود. او چنین نوشت «حقیقت این است که تا هنگام پیروزی در اکتبر لنین و رفقاییش با شور و حرارت خواهان تشکیل مجلس مؤسسان بودند و سیاست کرنسکی در این باره یکی از موارد اتهام بلشویک ها نسبت به حکومت او و اساس پاره ای حمله های شدید ایشان بود.

«در واقع تروتسکی در جزوه‌ی جالبش به نام از اکتبر تا پرست لیتوفسک (Brest-Litovsk) می گوید انقلاب اکتبر نمایانگر 'رستگاری مجلس مؤسسان' و نیز انقلاب به طور کلی است. تروتسکی ادامه می دهد 'آنگاه که ما گفتیم ورود به مجلس مؤسسان نمی تواند از راه پارلمان مقدماتی تررتلی (Zeretelli) میسر شود بلکه از راه کسب قدرت از سوی شوراهای امکانپذیر است، کاملاً حق داشتیم.'» پس از چنین فراخوانی برای تشکیل مجلس مؤسسان همان رهبران در ۶ ژانویه ۱۹۱۸ از این فکر رو گرداندند.

آن چه روزا لوکزامبورگ در جزوه‌ی خود پیشنهاد می کرد فکر ترکیب شوراهای با مجلس مؤسسان بود. اما گذشت زمان خود آشکارا نشان داد که اجرای چنین فکری به قدرت دوگانه ای می انجامید که ارکان قدرت کارگران را تهدید می کرد. رهبران بلشویک تخطی از تشکیل مجلس مؤسسان را در وهله‌ی نخست به این دلیل توجیه می کردند که انتخابات تحت قانون منسوخ انجام گرفته بود که به اقلیت ثروتمند دهقانان اعتبار نابه جایی بخشیده بود و دهقانان نیز در نخستین و تنها اجلاس مجلس مؤسسان از تأیید رسمی لایحه‌ی اراضی، صلح و انتقال قدرت به شوراهای سرباز زده بودند. روزا لوکزامبورگ با این سیاست از در مخالفت در آمده بود و استدلال می کرد که بلشویک ها

می توانستند به سادگی انتخابات جدیدی برگزار کنند که بار انحرافات گذشته را بر دوش نداشت.

اما دلیل تخطی از چنین امری عمیق تر از اینگونه سخنان بود. نخست آنکه شوراهای عمدتاً تشکیلات طبقه‌ی کارگر به شمار می‌آمدند، حال آنکه مجلس مؤسسان اساساً بر پایه‌ی آرای دهقانان تشکیل می‌شد. بنابراین تصادفی نبود که بلشویک‌ها که در دومین کنگره‌ی شوراهای (۸ نوامبر ۱۹۱۷) آرای اکثریت قریب به اتفاق حدود ۲ میلیون نفر را به خود اختصاص داده بودند در مجلس مؤسسان نتوانند بیش از یک چهارم آرای همه‌ی مردم روسیه را از آن خود کنند. دهقانان که وابسته به مالکیت خصوصی بودند و با آنکه از پشتیبانی بلشویک‌ها از تقسیم اراضی و مبارزه برای صلح خرسند بودند نمی‌توانستند خود را با بلشویزم همسان ببینند. در نتیجه برای حکومت کارگران، شوراهای نسبت به مجلس مؤسسان پشتیبان به مراتب مطمئن‌تری به شمار می‌آمدند.

اما در مورد علت اینکه چرا مجلس مؤسسان پا به پای شورا تشکیل نشد دلیل اساسی‌تری نیز در دست است. دلیلی که هیچ ارتباطی با شمار بیش‌تر دهقانان در جمعیت روسیه ندارد. شوراهای شکل خاص حاکمیت طبقه‌ی کارگر است، همانگونه که پارلمان شکل خاص سلطه‌ی بورژوازی به شمار می‌آید. در واقع به هنگام انقلاب آلمان روزا لوکزامبورگ با قاطعیت موضع خود را تغییر داد و با شور و حرارت با شعار یو. اس. پی. دی. یعنی شوراهای کارگری و مجلس ملی مخالف ورزید. از همین رو در ۲۰ نوامبر ۱۹۱۸ نوشت: «هر کسی که درخواست تشکیل مجلس ملی را مطرح بکند آگاهانه یا ناآگاهانه انقلاب را به سطح تاریخی انقلابی بورژوازی فرو می‌کشد چنین کسی

یا عامل پوشیده و نهانی بورژوازی است یا ناآگاهانه نمایندگی خرده بورژوازی را به عهده گرفته است...»

«بدیل هایی که امروزه در مقابل ما قرار دارند دموکراسی یا دیکتاتوری نیستند بلکه با دموکراسی بورژوایی در برابر دموکراسی سوسیالیستی مواجهیم. دیکتاتوری پرولتاریا دموکراسی به مفهوم سوسیالیستی آن است.» (م. س. ن.، ج. ۲، ص ۶۰۶)

انتقاد اساسی روزا لوکزامبورگ از بلشویک ها آن بود که بلشویک ها را مسئول محدود کردن و تضعیف دموکراسی کارگران می دانست. کل تاریخ غمبار روسیه اثبات کرد که در این مورد نظر پیشگویانه‌ی او کاملاً بر حق بوده است.

در میان همه‌ی آنچه روزا لوکزامبورگ درباره‌ی انقلاب روسیه در جزوه‌ی خود نوشت و گفت عمیق ترین نکته اعتقاد او به کارگران بود. روزا بر آن بود که کارگران و تنها کارگران می توانند بر بحرانی که بشریت با آن روبروست چیره شوند و پرشورانه اعتقاد داشت که دموکراسی کارگران از انقلاب پرولتری و سوسیالیزم جدایی ناپذیر است. روزا چنین نوشت: «... دموکراسی سوسیالیستی چیزی نیست که تنها پس از پایه گذاری اقتصاد سوسیالیستی در سرزمینی موعود آغاز شود: دموکراسی سوسیالیستی نوعی عیدی سال نو نیست که به موقع فقط به مردم محترمی که وفادارانه از مثنی دیکتاتور سوسیالیست پشتیبانی کرده اند تقدیم شود. دموکراسی سوسیالیستی همزمان با سرآغاز نابودی حاکمیت طبقاتی و ساختمان سوسیالیزم پا می گیرد و درست در لحظه‌ای که حزب سوسیالیست به قدرت سیاسی دست می‌یابد آغاز می‌شود. دموکراسی سوسیالیستی عین دیکتاتوری پرولتری است.

«آری! دیکتاتوری! اما این دیکتاتوری به معنای شیوه‌ی به کار بستن دموکراسی است و نه حذف آن. این دیکتاتوری به معنای حمله‌های مصممانه و پرشوری است علیه حقوق و روابط اقتصادی محکم و استوار جامعه‌ی بورژوازی و بدون این دیکتاتوری دگرگونی سوسیالیستی امکان‌ناپذیر است. اما این دیکتاتوری نه امر اقلیت رهبری‌کننده‌ی کوچکی که به نام طبقه عمل می‌کند، که امر طبقه است...» (ا. ر.، ص ۵۴).

گرچه روزا بی هیچ تردیدی از دیکتاتوری [انقلابی] طبقه‌ی کارگر علیه دشمنان سوسیالیزم پشتیبانی می‌کرد، با این همه استدلال می‌کرد که تنها دموکراسی کامل و منسجم می‌تواند حاکمیت طبقه‌ی کارگر را تضمین کند و به توانایی‌های عظیم آن میدان بدهد. روزا لوکزامبورگ ادعا می‌کرد که بلشویک‌ها از این مفهوم دوری جسته‌اند: «نظریه‌ی تروتسکی و لنین در باره‌ی دیکتاتوری بر این فرض نانوشته استوار است که دگرگونی سوسیالیستی فوراً از پیش حاضر و آماده‌ای است که در انبیا حزب انقلابی قرار دارد و تنها نیازمند آن است که با شور و حرارت به اجرا در آید. چنین چیزی بدبختانه یا شاید هم خوشبختانه مصادق ندارد. دگرگونی سوسیالیستی نه تنها از به کار بستن نسخه‌های حاضر و آماده بسیار فاصله دارد بلکه تحقق عملی سوسیالیزم به مثابه‌ی نظامی اقتصادی، اجتماعی و قضایی امری است که یکسره در لایه‌ی لای ابهامات آینده نهان است. آنچه در برنامه‌ی خود داریم هیچ نیست مگر چند نشانه‌ی اصلی که به مسیری کلی راه می‌برد که باید براساس آن به جستجوی اقدامات ضروری برآمد، و تازه همین نشانه‌ها نیز عمدتاً منفی است. بنابراین کم و بیش می‌دانیم از ابتدا چه چیزهایی را حذف کنیم تا بتوانیم راه اقتصاد سوسیالیستی را هموار کنیم. اما

آنگاه که با ماهیت هزاران اقدام عملی و عینی، ریز و درشت سروکار پیدا می‌کنیم، آنگاه که لازم است اصول سوسیالیستی در اقتصاد، قوانین و همه‌ی روابط اجتماعی به کار بسته شود. هیچ کلیدی در هیچ برنامه‌ی حزبی سوسیالیستی و یا کتاب درسی یافت نمی‌شود. این نکته نقص شمرده نمی‌شود بلکه درست همان تفاوتی است که مایه‌ی برتری سوسیالیزم علمی بر انواع تخیلی آن است. نظام سوسیالیستی اجتماعی تنها باید و صرفاً می‌تواند محصولی تاریخی باشد که از درون بوته‌ی آزمایش تجربه‌های خود برآمده باشد و در طی تحقق خود و در نتیجه رشد و گسترش تاریخ زنده زاده شود - و درست مانند طبیعت آلی که در تحلیل نهایی جزئی از آن را تشکیل می‌دهد. این عادت پسندیده را داشته باشد که همواره در کنار نیاز اجتماعی و واقعی اسباب برآوردن آن نیازها را نیز فراهم آورد همچنان که همزمان با وظیفه‌ای که محول می‌کند راه حل آن را نیز در پیش بگذارد. باری، اگر چنین باشد، آنگاه روشن است که سوسیالیزم را بنابر ماهیت آن نمی‌توان به ضرب و زور حکم و فرمان (ukase) پیش برد یا حقه کرد.» (ا. ر. ص ص ۴۶-۴۵).

در ضمن روزا لوکزامبورگ پیش بینی کرد که جمع کارگران روسی تأثیر فعالی در زندگی اقتصادی و اجتماعی نخواهند داشت: «معدودی روشنفکر از پشت میزهای ادارات دستور برقراری سوسیالیزم را صادر خواهند کرد. با سرکوب زندگی سیاسی در سراسر روسیه به طور کلی زندگی در کشور شوراهای نیز ناگزیر پیش از پیش فلج می‌شد. بدون انتخابات عمومی، بدون آزادی نامحدود مطبوعات و اجتماعات، بدون برخورد آزاد افکار، زندگی در همه‌ی نهادهای عمومی می‌میرد و فقط شباهتی به زندگی پیدا می‌کند که بوروکراسی تنها عنصر فعال آن باقی می‌ماند. زندگی عمومی رفته رفته از حرکت باز

می‌ایستد و معدودی از رهبران حزبی که توانِ خستگی‌ناپذیر و نامحدودی دارند جامعه را هدایت می‌کنند و بر آن فرمان می‌رانند. در واقع تازه از میان آنان نیز، تنها یک دوجین از سران برجسته جامعه را رهبری می‌کنند و گاه‌گاهی همدست چینی از نخبگان طبقه‌ی کارگر دعوت می‌شوند تا در نشست‌ها شرکت جویند و سخنرانی‌های رهبران را تشویق کنند و به اتفاق آرا تصمیمات پیشنهادی را تأیید کنند. ماهیت اصلی چنین چیزی باندبازی است، دیکتاتوری است. هر چند مطمئناً چنین چیزی دیکتاتوری پرولتاریا شمرده نمی‌شود، بلکه دیکتاتوری مشیستی سیاستمدار است، دیکتاتوری به مفهوم بورژوایی آن، به مفهوم حاکمیت ژاکوبینی است...» (ا. ر.، ص ص ۴۸ - ۴۷)

انتقاد روزا لوکزامبورگ از انقلاب روسیه نیز مانند همه‌ی آثارش نمی‌توانست مایه‌ی تسلی خاطر منتقدانِ رفورمیستِ انقلابِ سوسیالیستی باشد با این همه مددکار کسانی شد که آرزو دارند علمِ عملِ طبقه‌ی کارگر زنده و پویا بماند. انتقاد او از حزب بلشویک در میان بهترین سنت‌های مارکسیزم جا دارد و از اساسی‌ترین رهنمودهای کارل مارکس است آنگاه که می‌گوید:

«بیرحمانه‌ترین انتقادهای از همه‌ی چیزهای موجود...»

انباشت سرمایه

در بین سال های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۳ روزا لوکزامبورگ به تدریس اقتصاد سیاسی در آموزشگاه فعالان سیاسی حزب سوسیال دموکرات آلمان پرداخت و همزمان دست به تهیه ی کتابی به نام مقدمه ای بر اقتصاد سیاسی زد که موضوع آن درباره ی اقتصاد مارکسی بود. هنگامی که قرار بود نتیجه گیری پیشنویس اصلی را بنویسد با مشکل نامنتظری روبرو شد: «موفق نشدم کل روند تولید سرمایه داری را با همه ی روابط عملی آن و محدودیت تاریخی عینی آن چنانکه باید به روشنی توصیف کنم. سپس بررسی دقیق تر موضوع متقاعدم کرد که این امر صرفاً به چیره دستی در ارائه و تبیین مربوط نیست و باید مسأله ای را حل کرد که با موضوع نظری جلد دوم کاپیتال مارکس بی ارتباط نیست و در عین حال با سیاست امپریالیستی کنونی و بنیادهای اقتصادی آن پیوند نزدیک دارد.»

بدینسان روزا لوکزامبورگ اثر نظری اساسی خود یعنی انباشت سرمایه، درآمدی بر ایضاح اقتصادی امپریالیزم (برلین ۱۹۱۳) را نوشت. فهم این کتاب به ویژه برای کسانی که با کاپیتال مارکس آشنا نباشند به هیچ رو آسان نیست. در عین حال بی شک آرای روزا لوکزامبورگ، خواه موافق آرای او

باشیم یا نباشیم، یکی از مهم ترین - اگر نگوییم مهم ترین - آرای است که از زمان انتشار کاپیتال درباره‌ی دکتین اقتصادی مارکس ارائه شده است. مارکس در تحلیل قوانین حرکت سرمایه داری مانند دانشمندی که قانون جاذبه را در خلاء مطالعه کند، آن را از همه‌ی عوامل غیرسرمایه داری منتزع کرده بود.

مسئله‌ی ای که روزا لوکزامبورگ با آن روبرو بود از این قرار است: «آیا امکان دارد که بازتولید گسترده، یعنی تولید به مقیاس فزاینده، تحت شرایط سرمایه داری خالص و انتزاعی انجام پذیرد؟ یعنی در جایی که کشورهای غیرسرمایه داری و یا طبقات دیگری گذشته از سرمایه داران و کارگران وجود نداشته باشند؟ مفروض مارکس این بود که چنین امری امکانپذیر است. روزا لوکزامبورگ استدلال می کرد که اگرچه به طور کلی برای مقاصد تحلیل گرانه‌ی اقتصاد سرمایه داری، انتزاع عوامل غیرسرمایه داری توجیه پذیر است اما در بررسی بازتولید گسترده چنین انتزاعی موجه نیست.

البته مسئله صرفاً نظری است. همچنان که در واقع سرمایه داری صرف و خالص هرگز وجود نداشته است: بازتولید گسترده همواره زمانی رخ داده است که سرمایه داری به قلمروهای ماقبل سرمایه داری در داخل خود کشور - مانند هجوم آوردن به فنودالیزم همراه با نابودی دهقانان، صنعتگران، و غیره - و یا به کشورهای ماقبل سرمایه داری و به طور کلی مبتنی بر کشاورزی حمله می برد.

اگر سرمایه داری هرگز به طور خالص وجود نداشته است، شاید بشود پرسید که طرح این مسئله چه اهمیتی دارد که آیا تولید گسترده در شرایط محض سرمایه داری از لحاظ نظری امکان دارد یا نه؟ در هر حال نه مارکس و

نه روزا لوکزامبورگ هیچیک این فرض را نپذیرفتند که تا مادام که همه‌ی اشکال ماقبل سرمایه داری نابود نشده باشند سرمایه داری به حیات خود ادامه می‌دهد. با این همه پاسخ به این مسأله شاید بتواند تأثیر قلمروهای غیرسرمایه داری را در پُراهمیت ساختن و یا از شدت انداختن تضادهای سرمایه داری روشن کند و عواملی که سرمایه داری را به توسعه طلبی امپریالیستی بر می‌انگیزد آشکار سازد.

بد نیست توضیح بدیم که مارکس روند بازتولید را در شرایط سرمایه داری چگونه توصیف می‌کرد.

مارکس نخست با تحلیل بازتولید ساده آغاز می‌کند. یعنی فرض می‌گیرد - و البته چنین فرضی در شرایط سرمایه داری هرگز نمی‌تواند موجود باشد - که انباشت سرمایه‌ای وجود ندارد و کل ارزش اضافی به مصارف شخصی سرمایه‌داران می‌رسد و بنابراین شرایط، تولید نیز گسترش نمی‌یابد.

برای آنکه سرمایه‌دار بتواند بازتولید ساده‌ای انجام دهد پاره‌ای شرایط باید مهیا باشد. سرمایه‌دار باید بتواند محصول کارخانه‌اش را بفروشد، و با پولی که به چنگ می‌آورد ابزار تولید لازم (ماشین، مواد خام و غیره) آن صنعت معین را بخرد. در عین حال باید بتواند نیروی کاری را که لازم دارد از بازار فراهم آورد. همچنین باید بتواند وسایل مصرفی لازم برای تغذیه، پوشاک و سایر مایحتاج کارگران را تهیه کند، محصولی که کارگران به کمک ابزار تولید می‌سازند دوباره باید بتواند بازاری برای فروش پیدا کند و باز به همینسان.

با اینکه از نظر فرد سرمایه‌دار مادام که بتواند برای فرآورده هایش مشتری بیابد تا بتواند سرمایه و ارزش اضافی‌اش را به پول تبدیل کند تفاوتی ندارد که کارخانه‌اش چه محصولی پدید بیاورد، خواه این محصول ماشین آلات باشد یا

جوراب و یا روزنامه، اما برای اقتصاد سرمایه داری به طور کلی بی اندازه مهم است که تولید کل از برخی ارزش استعمال های معین شکل بگیرد؛ به عبارت دیگر محصول کل باید بتواند ابزار تولید لازم برای تجدید روند تولید و تهیه ی وسایل مصرفی مورد نیاز کارگران و سرمایه داران را فراهم آورد. مقدار فرآورده های گوناگون را نمی توان به اختیار تعیین کرد: ابزار تولیدی ساخته شده باید از لحاظ ارزش با میزان سرمایه ی ثابت یعنی C برابر باشد: وسایل مصرفی تولید شده باید از لحاظ ارزش با میزان مبلغ کل دستمزد - سرمایه ی متغیر V - به اضافه ی ارزش اضافی S برابر باشد.

مارکس برای تحلیل بازتولید ساده، صنعت را به طور کلی به دو بخش اساسی تقسیم کرد: (بخش یک) بخشی که ابزار تولید را تولید می کند و (بخش دو) بخشی که وسایل مصرفی را تولید می کند. برای آنکه باز تولید ساده انجام گیرد باید میان این دو بخش نسبت معینی برقرار شود. برای نمونه آشکار است که اگر بخش نخست ماشین آلاتی بیش از آنچه خود این بخش و بخش دوم نیاز دارد تولید کند، مازاد تولید ماشین آلات پدید می آید و در نتیجه تولید در بخش نخست فلج می شود و یک رشته پیامدها به دنبال می آورد. به همینسان هرگاه بخش نخست ماشین آلات بسیار کم تری تولید کند بازتولید به جای آنکه در همان سطح خود را تکرار کند کاستی می گیرد. در مورد بخش دوم نیز اگر وسایل مصرف کم تر یا بیش تر از مجموع مبلغ کل دستمزدها، یا سرمایه متغیر و ارزش اضافی $(S+V)$ هر دو بخش باشد همین قضیه مصداق پیدا می کند.* نسبت میان تقاضا برای ابزار تولید و تقاضا برای وسایل

* - در واقع برای بازتولید همواره تنها رعایت نسبت معینی میان تولید بخش نخست و دوم در کل اقتصاد کافی نیست بلکه این نسبت باید میان بخش های هر شاخه از اقتصاد نیز برقرار

مصرفی در اقتصاد به طور کلی از یکسو به نسبت میان بخشی از سرمایه که به خرید ماشین آلات و مواد خام اختصاص دارد یعنی به سرمایه‌ی ثابت (c) کل اقتصاد بستگی دارد و از سوی دیگر به آن بخش از سرمایه وابسته است که صرف پرداخت دستمزدها، v ، به اضافه سودهای سرمایه‌داران در کل اقتصاد می‌شود.

به عبارت دیگر فرآورده‌های بخش نخست (P^1) باید برابر با سرمایه‌ی ثابت بخش نسبت (c^1) به اضافه‌ی سرمایه‌ی ثابت بخش دوم (c^2) باشد:

$$P^1 = c^1 + c^2$$

به همین ترتیب فرآورده‌های بخش دوم (P^2) باید با مجموع دستمزدها و ارزش اضافی در هر دو بخش برابر باشند:

$$P^2 = v^1 + s^1 + v^2 + s^2$$

این دو معادله می‌تواند به صورت یک معادله با هم ترکیب شود:

$$c^2 = v^1 + s^1$$

به سخن دیگر، ارزش ماشین آلات و مواد خام مورد نیاز بخش دوم باید با مجموع دستمزدها و ارزش اضافی کارگران و سرمایه‌داران بخش نخست برابر باشند.

چنین معادلاتی در بازتولیدهای ساده مصداق دارد. اما فورمول‌های بازتولید گسترده پیچیده‌تر از این است. در اینجا بخشی از ارزش اضافی به مصرف شخصی سرمایه‌داران می‌رسد. این را با حرف r نشان می‌دهیم. و بخش دیگر انباشت می‌شود. آنرا با حرف a نشان خواهیم داد. a خود به دویاره تقسیم می‌شود: پاره‌ای از آن به مصرف خرید ابزار اضافی تولید می‌رسد یعنی

باشد. بنابر این، برای نمونه لازم است تولید ماشین آلات پوشاک سازی (بخش نخست) با تقاضا برای این نوع ماشین آلات در صنعت پوشاک (بخش دوم) تناسب داشته باشد. (ت. ک.)

صرف افزودن به سرمایه‌ی ثابت کنونی می‌شود - ac - و با پاره‌ی دیگر دستمزد کارگرانی که به تازگی به خدمت تولید درآمده‌اند پرداخت می‌شود - av اگر تقاضای اجتماعی برای ابزار تولید در شرایط بازتولید ساده با فورمول $c^1 + c^2$ بیان شود، آنگاه بازتولید گسترده به این ترتیب نشان داده خواهد شد:

$$c^1 + ac^1 + c^2 + ac^2$$

به همینسان تقاضای اجتماعی برای کالاهای مصرفی از

$$v^1 + s^1 + v^2 + s^2$$

به شکل

$$v^1 + r^1 + av^1 + v^2 + r^2 + av^2$$

در خواهد آمد

بنابراین شرایط لازم برای بازتولید گسترده به صورت زیر فورمول بندی می‌شود:

$$P^1 = c^1 + ac^1 + c^2 + ac^2$$

$$P^2 = v^1 + r^1 + av^1 + v^2 + r^2 + av^2$$

یا

$$c^2 + ac^2 = v^1 + r^1 + av^1 \quad *$$

* - ن. بوخارین (N. Bukharin) این معادلات را که فورمولبندی‌های جبر تحلیلی مارکس در جلد دوم کاپیتال است تنظیم کرد و در کتاب خود امپریالیزم و انباشت سرمایه (برلین، ۱۹۲۵) آورد. ما این معادلات را برای جمع بندی بسیاری از مثال‌های ریاضی مارکس بسیار مفید یافتیم. (ت. ک.)

اکنون به انتقاد روزا لوکزامبورگ از طرح های مارکس* می رسیم. روزا نشان داد که مقایسه ی فورمول های بازتولید ساده و بازتولید گسترده تناقضی پدید می آورد. در حالت بازتولید ساده c^2 باید با $v^1 + s^1$ برابر باشد و در حالت بازتولید گسترده $c^2 + ac^2$ باید با $v^1 + r^1 + av^1$ برابر باشد. اکنون مجموع $v^1 + r^1 + av^1$ از $v^1 + s^1$ کم تر است (با توجه به اینکه ac^1 از s^1 کسر شده است). بنابراین اگر در شرایط بازتولید ساده تعادلی بدست آید، گذر به بازتولید گسترده نه تنها فقدان انباشت در بخش دوم را ایجاب می کند بلکه مقتضی موقعیت غیرمنطقی انباشت زدایی نیز می شود.

روزا می گوید تصافی نیست که وقتی مارکس نمودارهایی را به کار بست که بازتولید گسترده را نشان دهد برای c^2 رقم کوچک تری از رقم بازتولید ساده در نظر گرفت.

«نمودار بازتولید ساده»

$$6000 = 1000s + 1000v + 4000c \text{ بخش ۱}$$

$$3000 = 500s + 500v + 2000c \text{ بخش ۲}$$

$$9000 \text{ جمع}$$

*- پیش از توضیح و توصیف روزا لوکزامبورگ از باز تولید باید روشن شود که روزا نظریه ای درباره ی توضیح حرکت ادواری رونق، بحران و رکود ارائه نکرده است. روزا بر آن بود که دوره های متناوب مراحل از باز تولید در اقتصاد سرمایه داری است و به کل روند تعمیم نمی یابد. بنابراین در تحلیل خود برای بررسی روند باز تولید به طور خالص و در کل، دوره ها را به حساب نیاورد. روزا چنین می نویسد: «با وجود افت ها و خیزهای شدیدی که در طی یک دوره پیش می آید، با وجود بحران ها، نیازهای جامعه کم و بیش همواره بر طرف می شود، باز تولید همچنان در مراحل پیچیده تر خود ادامه می یابد و ظرفیت های تولید به شکلی رو به رشد همچنان گسترش می یابد. اگر دوره ها و بحران ها را نادیده بگیریم چطور چنین چیزی رخ می دهد؟ پرسش واقعی در اینجا آغاز می شود... هنگامی که، از باز تولید سرمایه داری در چنین متنی سخن می گوئیم همواره از این عبارت حجم متوسطی از بارآوری را در می یابیم که میانگینی است که در مراحل گوناگون یک دوره بدست آمده است.» (ا. س.، ص ص ۳۷- ۳۶) (ت. ک.)

«نمودار آغازین برای انباشت در مقیاس گسترده

$$\text{بخش ۱} \quad 4000c + 1000v + 1000s = 6000$$

$$\text{بخش ۲} \quad 1000c + 750v + 750s = 3000$$

$$\text{جمع} \quad 9000$$

(کاپیتال، ج ۲، ص ۵۹۶).

بنابراین سرمایه ثابت بخش ۲ در بازتولید گسترده ۵۰۰ واحد کوچک تر از مشابه آن در بازتولید ساده است.

مارکس با جزئیات همچنان به حلای نمودار بازتولید گسترده ادامه می دهد و نشان می دهد که اگر به فرض در بخش ۱ و همچنین در بخش ۲ ترکیب ارگانیک سرمایه (یعنی نسبت سرمایه ی ثابت به سرمایه ی متغیر) تغییر نکند، نرخ استئمار ثابت بماند و نیمی از ارزش اضافی در بخش ۱ سرمایه ساز شود آنگاه باز تولید سرمایه به صورت زیر پیش خواهد رفت:

$$\text{بخش ۱} \quad 4400c + 1100v + 1100s = 6600$$

$$\text{سال اول} \quad \text{بخش ۲} \quad 1600c + 800v + 800s = 3200$$

$$\text{جمع} \quad 9800$$

$$\text{بخش ۱} \quad 4840c + 1210v + 1210s = 7260$$

$$\text{سال دوم} \quad \text{بخش ۲} \quad 1760c + 880v + 880s = 3520$$

$$\text{جمع} \quad 10780$$

$$۵۳۲۴c + ۱۳۳۱v + ۱۳۳۱s = ۷۹۸۶ \text{ بخش ۱}$$

$$۱۹۳۶c + ۹۶۸v + ۹۶۸s = ۳۸۷۲ \text{ بخش ۲ سال سوم}$$

$$\text{جمع } ۱۱۸۵۸$$

$$۵۸۵۶c + ۱۴۶۴v + ۱۴۶۴s = ۸۷۸۴ \text{ بخش ۱}$$

$$۲۱۲۹c + ۱۰۶۵v + ۱۰۶۵s = ۴۲۵۹ \text{ بخش ۱ سال چهارم}$$

$$\text{جمع } ۱۳۰۴۳$$

$$۶۴۴۲c + ۱۶۱۰v + ۱۶۱۰s = ۹۶۶۲ \text{ بخش ۱}$$

$$۲۳۴۲c + ۱۱۷۲v + ۱۱۷۲s = ۴۶۸۶ \text{ بخش ۲ سال پنجم}$$

$$\text{جمع } ۱۴۳۴۸$$

(کاپیتال، ج ۲، ص ص ۶۰۰-۵۹۸).

روزا لوکزامبورگ با بررسی نمودار بالا به درستی غرابت ارقام بالا را
 خاطرنشان می‌کند: «در حالی که نیمی از ارزش اضافی در بخش ۱ هربار
 سرمایه ساز می‌شود و نیمی دیگر به مصرف می‌رسد، به طوری که هم در
 تولید و هم در مصرف شخصی سرمایه داران گسترش منظمی به چشم
 می‌خورد، فرایند دوگانه ای در بخش ۲ جریان نامنتظری به صورت زیر را
 طی می‌کند:

مصرف	سرمایه گذاری	سال
۶۰۰	۱۵۰	اول
۶۰۰	۲۴۰	دوم
۶۲۶	۲۴۵	سوم
۶۷۸	۲۹۰	چهارم
۷۴۵	۳۲۰	پنجم

و به گفتار خود می افزاید: «نیازی به گفتن نیست که در هر معادله ارقام مطلق نمودار اختیاری اند. اما این نکته از ارزش علمی آن نمی کاهد. در اینجا نسبت های کمی هستند که به موضوع ارتباط پیدا می کنند زیرا قرار است که آن ها دقیقاً روابط معین را بیان کنند. به نظر می رسد آن قواعد منطقی و دقیقی که روابط انباشت در بخش ۱ را بنیاد می گذارند به بهای هرگونه اصلی در توضیح این روابط برای بخش ۲ بدست آمده باشند؛ و این وضع بازنگری روابط درونی ای را ایجاب می کند که تحلیل آشکارشان کرده است.» (ا. س.، ص ۱۲۲)

«در اینجا ظاهراً قاعده ای برای انباشت و مصرف وجود ندارد هر دو کاملاً تابع ملزومات انباشت در بخش ۲ هستند.» (ا. س.، ص ۱۲۲)

با توجه به پیشرفت بازتولید گسترده، اگر فرض می کردیم که در بخش ۲ و نیز در بخش ۱ هم انباشت سرمایه و هم مصرف شخصی سرمایه داران به طور منظمی بسط می یافت آنگاه عدم توازن فزاینده ای میان دو بخش ۱ و ۲ پدید می آمد.

بنابراین روزا لوکزامبورگ به روشنی نشان می دهد که اگر قواعدی منطقی برای روابط انباشت در بخش ۱ وضع شود، به نظر می رسد که این قواعد «به بهای از دست دادن هرگونه اصلی در توضیح و تفسیر روابط بخش ۲ حاصل شده است.» یا در غیر این صورت، اگر همان قواعد منطقی به همانسان که درباره ی انباشت در بخش ۱ به کار بسته شد در مورد انباشت در بخش ۲ نیز به کار گرفته شود، عدم توازنی در شکل اضافه تولید در بخش ۲ پدیدار شده و بیش از پیش گسترش خواهد یافت.

اکنون اگر برای بازتولید گسترده نقطه ی عزیمت را سرمایه ی ثابت بخش ۲ قرار دهیم، طوری که از بازتولید ساده کم تر از ۵۰۰ بار نباشد. آنگاه به آسانی می توان عدم تعادل میان بخش ۱ و ۲ را به این صورت نشان داد: در آغاز فرایند، تقاضا برای وسایل مصرفی در بخش ۱، ۵۰۰ بار کم تر از عرضه ی قابل دسترس آن وسایل مصرفی در بخش ۲ خواهد بود که در انتظار مبادله به سر می برند، در آغاز فرایند بازتولید گسترده اضافه تولید کالاهای مصرفی به ارزش ۵۰۰ واحد خواهد رسید.

اگر روزا لوکزامبورگ شماری از عوامل، مانند افزایش نرخ استثمار و افزایش ترکیب ارگاتیک سرمایه را منتزع نمی کرد، نیروی استدلالش به مراتب محکم تر می شد. اثبات این نکته آسان است که اگر نرخ استثمار افزایش یابد، طوری که نسبت ارزش اضافی به دستمزد (۴) بیش تر شود، تقاضای نسبی برای کالاهای مصرفی در برابر کالاهای تولیدی کاهش خواهد یافت، و بدینسان یا نرخ انباشت در بخش ۲ حتی از نمودارهای مارکس نامنظرت تر و نامنظم تر خواهد شد و یا افزوده های (surplus) فزاینده در بخش ۲ پدید خواهد آمد. هرگونه افزایش در سهم ارزش اضافی انباشته شده و

همچنین هر افزایشی در ترکیب ارگانیک سرمایه در همان جهت به کار خواهد افتاد.

مارکس می پنداشت که این سه گرایش پیش گفته - افزایش نرخ استثمار، افزایش نرخ انباشت و افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه- قوانین مطلق و ذاتی سرمایه داری اند.

اگر این موارد در نظر گرفته شود استدلال روزا لوکزامبورگ مبنی بر اینکه در شرایط سرمایه داری محض عدم توازن اقتصادی پدیده ای همیشگی، اجتناب ناپذیر و مطلق است، کاملاً تقویت خواهد شد.

با این همه یک عامل مهم تمام عوامل بالا را باطل می کند در عین آنکه به طور ذاتی با آن ها در ارتباط است: این عامل مسأله ای افزایش در سنگینی نسبی بخش ۱ در قیاس با بخش ۲ است. افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و پیشرفت تکنیک به لحاظ تاریخی و منطقی با افزایش و رشد بخش ۱ در قیاس با بخش ۲ مرتبط بوده است. بنابراین محاسبه ای نسبت میان تولید خالص کالاهای سرمایه ای و کالاهای مصرفی در بریتانیا این نتایج را بدست داد:

بریتانیا

$\frac{100}{470}$	۱۸۵۱
$\frac{100}{390}$	۱۸۷۱
$\frac{100}{170}$	۱۹۰۱
$\frac{100}{150}$	۱۹۲۴

این ارقام برای ایالات متحده و ژاپن به ترتیب چنین بود:

ایالات متحده

$\frac{100}{240}$	۱۸۵۰
$\frac{100}{150}$	۱۸۹۰
$\frac{100}{80}$	۱۹۲۰

ژاپن

$\frac{100}{480}$	۱۹۰۰
$\frac{100}{270}$	۱۹۱۳
$\frac{100}{240}$	۱۹۲۰

(دبلیو. اس. وای. اس. وی تینسکی (W.S. and E.S. Woytinsky)،
جمعیت جهان و تولید، نیویورک، ۱۹۵۳، ص ص ۴۱۶ - ۴۱۵).

برای اثبات این نکته که افزایش در بخش ۱ در قیاس با بخش ۲ در تقابل با عواملی قرار می گیرد که روزا لوکزامبورگ متذکر آن شده است (و همچنین در تقابل با عواملی قرار می گیرد که نویسندگی حاضر برای تقویت استدلال روزا لوکزامبورگ درباره ی گرایش به اضافه ی تولید در بخش ۲ بدان اشاره کرده است)، چند نمایه ی نموداری ارائه می کنیم که تأثیر تغییر در سنگینی نسبی بخش ۱ به ۲ را در صورت رابطه ی متقابل هر دو بخش نشان دهد.

سرمایه ای که در بخش ۱ به کار انداخته شود در قیاس با بخش ۲ به دو صورت می تواند افزایش یابد:

۱- از راه نرخ انباشت بیش تری در بخش ۱ نسبت به بخش ۲

۲- از راه انتقال سرمایه از بخش ۲ به بخش ۱

برای هر کدام از فرآیندهای بالا نمونه های نموداری خواهیم آورد.

فرض می گیریم که نرخ انباشت در بخش ۱ بیش تر از بخش ۲ باشد، برای مثال این تفاوت به اندازه ی نیمی از ارزش اضافی در بخش ۱ در مقیاس با فقط $\frac{1}{2}$ ارزش اضافی در بخش ۲ باشد. همچنین فرض می کنیم که عوامل دیگر (مانند درصد نرخ استثمار، و ترکیب ارگانیکی سرمایه در جایی که سرمایه ی ثابت پنج برابر بیش از سرمایه متغیر است) ثابت باقی بماند. آنگاه با استفاده از نمودار مارکس که پیش از این به مثابه نقطه ی عزیمت آورده شد، بازتولید سرمایه به ترتیب زیر در خواهد آمد (برای آسانی کار، اعداد سرراست شده اند):

نقطه ی عزیمت:

$$۱ \text{ بخش } ۵۰۰۰c + ۱۰۰۰v + ۱۰۰۰s = ۷۰۰۰$$

$$۲ \text{ بخش } ۱۵۰۰c + ۳۰۰v + ۳۰۰s = ۲۱۰۰$$

پایان سال اول:

$$۱ \text{ بخش } ۵۰۰۰c + ۱۰۰۰v + ۵۰۰r + ۴۱۷ac + ۸۳av = ۷۰۰۰$$

$$۲ \text{ بخش } ۱۵۰۰c + ۳۰۰v + ۲۰۰r + ۸۰av + ۲۰av = ۲۱۰۰$$

$$c^2 + ac^2 = ۱۵۸۰$$

$$v^1 + r^1 + av^1 = ۱۵۸۳ \text{ در حالی که}$$

بنابراین در پایان سال اول به جای افزوده ای در بخش ۲ چنانکه روزا لوکزامبورگ می‌انگاشت، افزوده ای در بخش ۱ در حد سه واحد پدید می‌آید:

پایان سال دوم:

$$۱ \text{ بخش } ۵۴۱۷c + ۱۰۸۳v + ۵۴۱r + ۴۵۰ac + ۹۰av = ۷۵۸۳$$

$$۲ \text{ بخش } ۱۵۸۰c + ۳۲۰v + ۲۱۳r + ۹۰ac + ۱۸av = ۲۲۲۰$$

$$c^2 + ac^2 + = ۱۶۷۰$$

$$v^1 + r^1 + av^1 = ۱۷۱۴ \text{ در حالی که}$$

افزوده‌ی بخش ۱ اکنون به ۴۴ واحد می‌رسد.

پایان سال سوم:

$$۱ \text{ بخش } ۵۸۶۷c + ۱۱۷۳v + ۵۸۶r + ۴۸۹ac + ۹۸av = ۸۲۱۳$$

$$۲ \text{ بخش } ۱۶۷۰c + ۳۳۸v + ۲۲۵r + ۹۴ac + ۱۹av = ۲۳۴۶$$

$$c^2 + ac^2 = ۱۷۶۴$$

$$v^1 + r^1 + av^1 = ۱۸۵۷ \text{ در حالی که}$$

افزوده بخش ۱ اکنون به ۹۳ واحد می‌رسد.

از نمودارهای بالا این نکته آشکار می‌شود که اگر نرخ استثمار و ترکیب

ارگانیکی سرمایه بی‌تغییر باقی بماند، و نرخ انباشت در بخش ۱ از بخش ۲

بیش تر باشد، آنگاه مازاد تولید در بخش ۱ پدیدار می‌شود.*

*- استدلال روزا لوکزامبورگ که دقیقاً خلاف عقیده‌ی وجود نرخ انباشت بیش تر در بخش ۱ نسبت به بخش ۲ است (ا.س، ص ص ۳۳۹-۳۳۸) کاملاً نادرست است. اینجا مجال بحث درباره‌ی این موضوع نیست. خواننده خود باید منابع اصلی را بنگرد. (ت.ک.)

چنانکه گفته شد بخش ۱ نیز می تواند نسبت به بخش ۲ از راه انتقال ارزش اضافی از بخش ۲ به ۱ به طور نسبی افزایش یابد. بیاید این فرایند را با نمودار نشان دهیم. فرض می گیریم نرخ استثمار، ترکیب ارگانیک سرمایه و نرخ انباشت در هر دو بخش یکسان باشند و ثابت بمانند. در عین حال فرض می کنیم که نیمی از ارزش اضافی تولید شده در بخش ۲ به بخش ۱ منتقل شود.

آنگاه رشد و پیشرفت تولید گسترده به کمک نمودارهای زیر تشریح می شود:

نقطه‌ی عزیمت:

$$۱ \text{ بخش } ۵۰۰۰c + ۱۰۰۰v + ۱۰۰۰s = ۷۰۰۰$$

$$۲ \text{ بخش } ۱۵۰۰۰c + ۳۰۰۰v + ۳۰۰۰s = ۲۱۰۰$$

پایان سال اول:

$$۱ \text{ بخش } ۵۰۰۰c + ۱۰۰۰v + ۵۰۰r + ۴۱۷ac + ۸۳av = ۷۰۰۰$$

$$۲ \text{ بخش } ۱۵۰۰۰c + ۳۰۰۰v + ۱۵۰۰r + ۶۳ac + ۱۲av = ۲۱۰۰$$

(به اضافه‌ی ارزش انتقال یافته به بخش ۱: $۶۳ac + ۱۲av$)

$$c^2 + ac^2 = ۱۵۶۳$$

در حالی که $v^1 + r^1 + av^1$

(به اضافه‌ی av انتقال یافته به بخش ۲) $= ۱۵۹۵$ بنابراین در پایان سال

اول به جای مازادی که روزا لوکزامبورگ در بخش ۱ مفروض گرفته بود با تولیدی که به ۳۲ واحد سر می زند روبرو می شویم.

پایان سال دوم:

$$۱ \text{ بخش } ۵۴۸۰c + ۱۰۹۵v + ۵۷۴r + ۴۵۵ac + ۹۱av = ۷۶۷۰$$

$$۲ \text{ بخش } ۱۵۶۳c + ۳۱۲v + ۱۵۶r + ۶۵ac + ۱۳av = ۲۱۸۷$$

(به اضافه‌ی ارزش اضافی انتقال یافته به بخش ۱: $۶۵ac + ۱۳av$)

$$c^۲ + ac^۲ = ۱۶۲۸$$

در حالی که $v^۱ + r^۱ + av^۱$

(به اضافه‌ی av انتقال یافته از بخش ۲) $= ۱۷۴۶$. اینک افزوده بخش ۱ به

۱۱۸ واحد می‌رسد.

پایان سال سوم:

$$۱ \text{ بخش } ۶۰۰۰c + ۱۲۰۰v + ۶۰۰۰r + ۵۰۰ac + ۱۰۰av = ۸۴۰۰$$

$$۲ \text{ بخش } ۱۶۲۸c + ۳۲۵v + ۱۶۲r + ۶۷ac + ۱۴av = ۲۲۷۸$$

(به اضافه‌ی انتقال یافته به بخش ۱: $۶۷ac + ۱۴av$)

در حالی که $v^۱ + r^۱ + av^۱$

(به اضافه‌ی av انتقال یافته از بخش ۲) $= ۱۹۱۴$. افزوده بخش ۱ اکنون

۲۱۹ واحد است.

اکنون روزا لوکزامبورگ برخلاف این نظر دلیل می‌آورد که انتقال ارزش اضافی از بخشی به بخش دیگر می‌تواند به ایجاد توازن مبادله میان بخش‌ها مدد برساند و می‌گوید که: «انتقال عمدی بخش از ارزش اضافی سرمایه‌ای از بخش ۲ به بخش ۱ بی‌مورد است. نخست به سبب آنکه شکل مادی این ارزش اضافی آشکارا برای بخش ۱ بی‌فایده است و دوم به دلیل روابط مبادله میان دو بخش که به نوبه‌ی خود انتقال معادل محصولات بخش ۱ به بخش ۲

را لازم می آورد.» (ا.س، ص ص ۳۴۱-۳۴۰). به عبارت دیگر، روزا لوکزامبورگ استدلال می کند که طرح مارکس بر این فرضیه استوار است که تحقق ارزش اضافی تنها از طریق مبادله میان بخش ها رخ می دهد و در ثانی افزوده‌ی فرضی بخش ۲ شکلی طبیعی به خود می گیرد یعنی به صورت وسایل مصرفی باقی می ماند و نمی تواند مستقیماً به صورت ابزار تولیدی به کار آید. اکنون نخستین استدلال او به جایی نمی رسد. زیرا مبادله میان مؤسسات یک بخش می تواند به تحقق ارزش اضافی کمک کند: زمانی که صاحب یک کارخانه‌ی کلاه سازی کلاه هایش را به کارگرانی که بیسکویت تولید می کنند می فروشد ارزش اضافی ای را که کارگرانش پدید آورده اند متحقق می کند. ثانیاً شمار بسیاری از کالاهای مصرفی نیز می تواند به صورت ابزار تولیدی به کار آید: اگر یک مقطعه کار ساختمانی به جای ساختن آپارتمان به ساختن کارخانه بپردازد، این خود نشانه‌ی انتقال سرمایه از بخش ۲ به بخش ۱ است؛ نیروی برق هم می تواند آپارتمان ها را روشن کند و هم ماشین آلات را به کار بیندازد؛ غلات هم انسان را تغذیه می کند (مصرفی) و هم در تغذیه‌ی خوک ها (مصرف تولیدی) به کار می آید و غیره. ثالثاً بدون امکان انتقال سرمایه از بخشی به بخش دیگر، این فرضیه که اساس اقتصاد مارکس است و می گوید نرخ سود در کل اقتصاد رو به تساوی دارد پایه‌ی خود را از دست می دهد.

نمودارهایی که پیش تر ارائه شد آشکار می کند که افزایش نسبی بخش ۱ در مقیاس با بخش ۲، اگر سایر شرایط ثابت بماند به دنبال خود افزوده‌هایی در روابط مبادله در بخش ۱ به همراه می آورد.

آیا این عامل نمی تواند آنچه را که روزا لوکزامبورگ علت افزوده در بخش ۱ می شمرد خنثی سازد؟ آیا در واقع عوامل گوناگون خنثی کننده دو روی یک سکه، یعنی پیشرفت اقتصاد سرمایه داری نیستند؟ البته که چنین است.

روزا لوکزامبورگ از آنجا به این نتیجه رسید که ناگزیر باید افزوده ای در بخش ۲ پدیدار گردد زیرا که توجه خود را تنها به یک روی سکه معطوف می کرد. اما اگر هر دو روی سکه را در نظر بگیریم به وضوح می بینیم که در سرمایه داری محض تناسب میان هر دو بخش امکانپذیر است، در عین حال که انباشت در هر دو بخش منظم است نه نامنظم.

با این همه، امکان نظری حفظ تناسب های صحیح میان دو بخش که به مدد معادله متقابل مانع از تولید اضافی می شود، آن هم مادام که انباشت با حالتی ثابت پیش می رود، به آن معنا نیست که در زندگی واقعی نیز کارکرد پراکنده، نامربوط و پرهرج و مرج سرمایه داری به حفظ تناسب ثابت و پیوسته مورد نیاز منتهی شود در اینجا عاملی که روزا لوکزامبورگ به آن اشاره کرده است - یعنی وجود شکل های غیرسرمایه داری که سرمایه داری بدان ها گسترش می یابد- بی اندازه اهمیت می یابد. اگر چنانکه روزا لوکزامبورگ استدلال می کرد چنین عاملی پیش شرط بازتولید گسترش یافته نباشد، باری دستکم عاملی است که روند بازتولید گسترش یافته و روند انباشت را تسهیل می کند زیرا می تواند از مطلق بودن وابستگی متقابل میان دو بخش بکاهد. آنگاه که روزا لوکزامبورگ می گوید: «انباشت چیزی بیش از رابطه ای داخلی میان شاخه های اقتصاد سرمایه داری است» چاره ای جز همداستانی با او نیست. پیامد رابطه ای میان محیط سرمایه داری و غیرسرمایه داری آن است که گاهی دو بخش عظیم تولید روند انباشت را مستقل از یکدیگر طی کنند، اما حتی در

آن صورت هم در هر مرحله تحرکات دو بخش برهم می‌افتند و با هم در می‌آمیزند. از چنین وضعی به پیچیده ترین روابط، به فاصله ای که دو بخش به لحاظ سرعت و جهت انباشت پیدا می‌کنند، و به روابط متفاوت با شیوه‌ی تولید غیرسرمایه داری با توجه به عوامل مادی عوامل ارزشی می‌رسیم...» (ا.س، ص ۱۷۴)

در حقیقت، شمار عواملی که تعیین می‌کند که آیا تناسب های معینی میان بخش ها به تعادل منجر می‌شود یا نه متعدد و متضادند (نرخ استثمار، نرخ انباشت در صنایع گوناگون، تغییرها در ترکیب ارگانیک سرمایه در صنایع گوناگون و غیره) و همین که اقتصاد از وضعیت تعادل دور می‌شود، آنچه پیش از این تناسب شمرده می‌شد با تأثیری همانند غلتیدن گلوله‌ی برفی به بی‌تناسبی تبدیل می‌شود. از این جاست که مبادله‌ی میان صنایع سرمایه داری و حوزه های غیرسرمایه داری، حتی اگر در شرایط مطلق کم به نظر برسد، ممکن است تأثیر عظیمی بر انعطاف پذیری و از آنجا بر ثبات سرمایه داری داشته باشند.

روزا لوکزامبورگ در کتاب خود میان تحلیل طرح های بازتولید - که روابط مبادله میان دو بخش صنعت را توصیف می‌کند- و مجموعه‌ی دیگری از روابط میان دو بخش نوسان می‌کند: بالقوگی ابزار تولید در تبدیل شدن به ابزار مصرفی- یعنی آن ابزار تولیدی که نه تنها در برابر ابزار مصرفی مبادله می‌شوند بلکه در جای خود به صورت ابزار مصرفی متحقق می‌شوند. تناسب هایی که در طرح های مارکس آمده شرایطی هستند که بدون آن ها انباشت نمی‌تواند صورت بگیرد؛ اما برای آنکه این انباشت حقیقتاً صورت

بگیرد تقاضای گسترش یافته‌ی فزاینده‌ی کالا مورد نیاز است و مسأله‌ی ای که پیش می‌آید این است که: این تقاضا از کجا می‌آید؟

رونق سرمایه‌داری به بازدهی فزاینده و جذب کالاهای سرمایه‌ای بستگی دارد. اما این امر در تحلیل نهایی به ظرفیت صنایع برای فروش بازده فزاینده‌ی کالاهای مصرفی وابسته است. با این همه صنعت سرمایه‌داری در تلاش برای فروش محصولات خود، به تضادهای عمیقی می‌رسد. اساسی‌ترین این تضادها، تضاد میان تولید و بازار محدود است: «علت نهایی همه‌ی بحران‌های واقعی چنانچه با گرایش تولید سرمایه‌داری به رشد و گسترش نیروهای تولیدی قیاس شود، گرایشی که تنها محدودیت آن عبارت از قدرت مطلق مصرف‌کننده جامع باشد، همواره فقر و مصرف محدود توده‌ها باقی می‌ماند.» (کاپیتال، ج ۳، ص ۵۶۸)

روزا لوکزامبورگ استدلال می‌کرد که عاملی که می‌تواند سرمایه‌داری را از قید مانع عبورناپذیر سر راه انباشت با بازار محدود شونده برهاند نفوذ صنعت سرمایه‌داری به قلمروهای غیرسرمایه‌داری بود.^۸

روزا لوکزامبورگ بیش از هر اقتصاددان مارکسیست یا غیرمارکسیستی به تأثیر مناطق غیرسرمایه‌داری بر سرمایه‌داری توجه داشت. با تکیه بر این

^۸ اتو بائر (Otto Bauer) در نقد خود به کتاب روزا لوکزامبورگ در برابر این مشکل سرمایه‌داری پاسخ مارکسیستی متفاوتی داد. بائر با به کار بستن طرح‌های بازتولید بسیار پیچیده‌تری از طرح‌های مارکس و روزا لوکزامبورگ کوشید ثابت کند که «انباشت سرمایه خود را با افزایش جمعیت تطبیق می‌دهد»: «دوره‌های متناوب رونق، بحران و کساد بیان تجربی این حقیقت است که دستگاه تولید سرمایه‌داری به طور خودکار از راه تطبیق دوباره انباشت سرمایه با افزایش جمعیت بر انباشت بسیار زیاد یا بسیار کم چیره می‌شود.» (ع. ج. ۱۹۱۸، ص ۸۷۱). چنین سخنانی را نه یکی از پیروان مالتوس بلکه یکی از هواداران مارکس ابراز می‌کند که در نظر او قاعدتاً نه افزایش جمعیت که انباشت سرمایه باید نخستین عامل باشد! (ت. ک.)

عامل - گرچه خود او نتوانست همه‌ی پی آمدهای اصلی آن را بسط و گسترش دهد - می‌توان کوشید تأثیر توسعه‌ی سرمایه‌داری را به مناطق غیر سرمایه‌داری به این ترتیب جمع بندی کرد:

۱- بازارهای کشورهای مستعمره عقب افتاده از راه افزایش تقاضای کالا از کشورهای صنعتی گرایش به اضافه تولید را در کشورهای صنعتی تضعیف می‌کند، ارتش ذخیره بیکاران را کاهش می‌دهد و در نتیجه در دستمزد کارگران کشورهای صنعتی بهبود پدید می‌آورد.

۲- افزایش دستمزدهایی که به این ترتیب فراهم می‌آید تأثیری فزاینده دارد. با رونق گرفتن بازار داخلی در کشورهای صنعتی گرایش به اضافه تولید تضعیف می‌شود، بیکاری کاهش می‌یابد و دستمزدها بالا می‌رود.

۳- صدور سرمایه به دلیل بازاری که برای کالاهای پدید می‌آورد، دستکم به طور موقت به رونق کشورهای صنعتی می‌افزاید. پیش فرض صدور کالاهای ساخته شده از پنبه از بریتانیا به هندوستان آن است که هندوستان می‌تواند، مثلاً از راه صدور پنبه، بی درنگ بهای آن را بپردازد. از سوی دیگر، پیش فرض صدور سرمایه برای ساختن راه آهن آن است که صدور کالاهایی مانند ریل‌های آهن، لوکوموتیو و غیر آن بیش از قدرت خرید فوری و یا نیروی صادراتی هندوستان است. به عبارت دیگر برای مدت زمانی صدور سرمایه در گسترش بازارها برای صنایع کشورهای پیشرفته عامل مهمی به شمار می‌آید. با این همه، همین امر به موقع خود به ضد خود تبدیل می‌شود؛ سرمایه‌ای که زمانی صادر شده بود، پس از آنکه کشورهای مستعمره آغاز به پرداخت بهره یا سود آن می‌کنند مانع صدور کالا از کشور «مادر» می‌شوند. هندوستان برای پرداخت بهره‌ی ده میلیون پوندی به بریتانیا (بهره‌ی سرمایه‌ای که

بریتانیا در هندوستان به کار انداخته بود) مجبور شده بود کم تر از آنچه صادر می کرد وارد کند تا بتواند پول لازم برای مبلغ ده میلیون پوند را پس انداز کند. به عبارت دیگر، عمل صدور کالا از بریتانیا به هندوستان بازار کالاهای بریتانیایی را توسعه می دهد اما پرداخت بهره و سود به سرمایه های بریتانیایی موجود در هندوستان بازار کالاهای بریتانیایی را محدود می کند.

بنابراین وجود سرمایه گذاری های مالی عظیم بریتانیا در خارج از مرزهای آن اضافه تولید و بیکاری عمومی در بریتانیا را به هیچ رو حذف نمی کند. برخلاف نظر لنین سود زیاد از سرمایه ای که در خارج به کار افتاده ممکن است چنانکه باید رونق و ثبات سرمایه دارانه را در کشور امپریالیستی به همراه نیاورد بلکه عامل بیکاری عمومی و رکود از کار درآید.

۴- صدور سرمایه به مستعمرات کل بازار سرمایه در کشور امپریالیستی را تحت تأثیر قرار می دهد. حتی اگر مازاد سرمایه ای که بیهوده در جستجوی سرمایه گذاری است اندک باشد، تأثیر فزاینده ای آن در عین آنکه بر بازارهای سرمایه فشار می آورد و گرایش نزولی نرخ سود را تقویت می کند می تواند عظیم باشد. چنین وضعی به نوبه ای خود تأثیر فزاینده و منحصر به فردی بر فعالیت سرمایه، بر فعالیت کل اقتصاد، بر اشتغال و در نتیجه بر قدرت خرید توده ها و بنابراین در یک دور باطل بر بازارها خواهد داشت.

صدور مازاد سرمایه می تواند این موانع را از سر راه بردارد و بنابراین می تواند برای کل رونق سرمایه داری و در نتیجه برای رفورمیسم بی اندازه مهم باشد.

۵- به این ترتیب با کاهش فشار بر بازارهای سرمایه، صدور سرمایه از رقابت میان بنگاه های گوناگون می کاهد و بنابراین نیاز هر بنگاه به نوسازی

و مدرنیزه کردن تجهیزات کاهش می یابد (همین امر علت عقب ماندگی فنی صنایع بریتانیا را که در انقلاب صنعتی پیشرو بود برای نمونه در قیاس با آلمان امروزی تا حدی روشن می کند.) همچنین این امر گرایش به تولید مازاد و بیکاری، کاهش دستمزدها، و غیره را تضعیف می کند. (البته در شرایط متفاوتی که بریتانیا دیگر نتواند انحصار واقعی جهان صنعتی را در اختیار خود نگه دارد، این عامل ممکن است به همان ترتیب شکست صنایع بریتانیا، بیکاری کاهش دستمزدها را نیز سبب شود.)

۶- خرید مواد خام و مواد غذایی ارزان در مستعمرات افزایش دستمزدهای واقعی را در کشورهای صنعتی میسر می کند بی آنکه خللی در نرخ سود پدید آورد. این افزایش دستمزد به معنای گسترش بازار داخلی بدون کاهش در نرخ و میزان سود و به عبارت دیگر بدون تضعیف انگیزه تولید سرمایه داری است.

۷- مدت زمان بهره برداری از کشورهای مستعمره ی کشاورزی برای گسترش بازارهای کشورهای صنعتی دیگر تناسبی با (الف) اندازه ی جهان مستعمره در قیاس با نیروی تولیدی کشورهای صنعتی پیشرفته ندارد؛ (ب) با میزان به تعویق افتادن صنعتی شدن کشورهای مستعمراتی متناسب نیست.

۸- اگر مرزهای ملی میان کشورهای صنعتی امپریالیستی و مستعمرات آن ها نبود همه ی تأثیرات سودمند امپریالیزم بر رونق سرمایه داری از میان می رفت. بریتانیا کالا و سرمایه به هندوستان صادر می کرد و مواد خام و مواد غذایی ارزان وارد می کرد، اما اجازه نمی داد که بیکاران هندوستان که تعدادشان به سبب هجوم سرمایه داری بریتانیا فزونی گرفته بود وارد بازار کار بریتانیا شوند. اگر بر سر راه مهاجرت توده ای هندیان به بریتانیا مانع

مالی قرار نداشت دستمزدها در بریتانیا در طول قرن اخیر افزایش نمی یافت، بحران سرمایه داری دم به دم عمیق تر می شد و رفورمیزم نمی توانست جایگزین چارتیزم انقلابی شود.*

می توان با نقد روزا لوکزامبورگ بر طرح مارکس در جلد دوم کاپیتال موافق یا مخالف بود. می توان با همه یا برخی از حلقه های زنجیره ای استدلال او مخالفت یا موافقت کرد. زنجیره ای که به این نتیجه ی نهایی می رسد که اگر شیوه ی تولید سرمایه داری نه تنها مسلط ترین بلکه تنها شیوه ی تولید می بود در مدت کوتاهی به سبب تضادهای داخلی خود ضرورتاً فرو می پاشید. از هر زاویه که نگاه کنیم نمی توانیم در خدمت عظیمی که روزا لوکزامبورگ انجام داد تا توجه را به تأثیر حوزه های غیرسرمایه داری بر ثبات سرمایه داری برانگیزد شک کنیم. همانگونه که پروفیسور جون رابینسون Joan Robinson در مقدمه ی خود بر چاپ انگلیسی انباشت سرمایه می نویسد: «... معدودی افراد منکر می شوند که گسترش سرمایه داری به قلمروهای جدید نیروی محرکه ی آن چیزی بود که یکی از اقتصاددانان دانشگاهی آن را 'شکوفایی مادی بی حد و اندازه ی' دو قرن گذشته خوانده است. بسیاری از اقتصاددانان دانشگاهی دیگر تا حد زیادی 'بسته شدن مرزها' در سراسر جهان را علت شرایط دشوار سرمایه داری در قرن بیستم می شمارند.» (ا. س.، ص ۲۸). جون رابینسون ستایش از تحلیل روزا لوکزامبورگ را با انتقاد از اثر او به هم می آمیزد. رابینسون معتقد است که روزا لوکزامبورگ افزایش

* - در ضمن لزومی ندارد که خریدار «سوم» - نه کارگر و نه مصرف کننده ی سرمایه دار - حتماً تولیدکننده غیرسرمایه دار باشد بلکه می تواند دولت غیرتولیدکننده باشد؛ در نتیجه جنگ اقتصادی همیشگی می تواند، دستکم تا مدتی، تأثیری مشابه حوزه ی اقتصادی غیرسرمایه داری بر رونق سرمایه داری داشته باشد. (نگاه کنید به ت. کلیف، 'چشم اندازهای اقتصاد جنگی مداوم'، مجله ی سوسیالیستی، مه ۱۹۷۵).

دستمزدهای واقعی را که در سراسر جهان سرمایه داری رخ داد، و این عاملی در گسترش بازار به شمار می آید، نادیده گرفته و در نتیجه تصویری ناقص ارائه داده است. با این همه اگر چه روزا لوکزامبورگ این عامل را در تحلیل خود نیاورد - و این عامل با خط اصلی استدلال او درباره‌ی امکان یا عدم امکان بازتولید گسترش یافته در سرمایه داری ناب ارتباطی ندارد - باری نمی‌توان افزایش دستمزدهای واقعی را مستقل از ویژگی اصلی مورد اشاره‌ی روزا لوکزامبورگ، یعنی توسعه‌ی سرمایه‌داری به حوزه‌های غیر سرمایه‌داری توضیح داد.*

* - روزا لوکزامبورگ در استدلال خود مرتکب چند اشتباه کم اهمیت شد که بعدها ن. بوخارین در کتاب خود به نام امپریالیزم و انباشت سرمایه آن‌ها را کشف کرد، گرچه مهم‌ترین نظریه‌ی او را رد نکرد (هر چند که خود می‌پنداشت رد کرده است). بنابراین، برای نمونه روزا لوکزامبورگ دقت بسیار در مسائل صرفاً پولی - انباشت سرمایه - به خرج داد. اینکه آیا مثلاً مانند مارکس باید تولید کالای پولی (طلا، نقره و غیره را در بخش ۱ گنجانند یا چنانکه روزا لوکزامبورگ خود پیشنهاد می‌کند باید بخش سومی به آن افزود. به نظر می‌رسد روزا لوکزامبورگ در چند جای کتابش مسأله‌ی «تقاضا از کجا ناشی می‌شود؟» را با مسأله‌ی «پول از کجا می‌آید؟» به هم آمیخته باشد. اما از آنجا که در مقایسه با نظریه‌ی اصلی اش این نکته اهمیت ثانویه‌ای دارد، ما نیز به آن نمی‌پردازیم. به علاوه، در عین حال اگر استدلال خود روزا لوکزامبورگ درباره‌ی طرح‌های بازتولید را به دقت دنبال می‌کردیم باید می‌گفتیم که وزنه‌ی استدلال او در آن است که بخشی از ارزش اضافی در بخش ۲ نمی‌تواند در شرایط سرمایه داری ناب متحقق شود، روزا لوکزامبورگ خود بحث را طوری جمع بندی می‌کند که گویی ثابت می‌کند تحقق هیچ بخشی از ارزش اضافی در سرمایه داری ثابت نمی‌توانست صورت پذیرد (ف. اشترن برگ در کتاب امپریالیزم، چاپ برلین، ۱۹۱۶، صفحه‌ی ۱۰۲ به این نکته اشاره می‌کند). (ت. ک.)

جایگاه روزا لوکزامبورگ در تاریخ

فرانتز مرینگ، شرح حال نویس مارکس، زمانی که روزا لوکزامبورگ را برترین مغز متفکر پس از مارکس نامید زیاده روی نکرد. اما روزا لوکزامبورگ تنها نیروی تفکر خود را به جنبش طبقه‌ی کارگر عطا نکرد، بلکه هر چه داشت، قلب، عواطف، اراده‌ی نیرومند و در واقع زندگی خود را بخشید.

روزا بیش از هر چیز یک سوسیالیست انقلابی بود و در میان رهبران بزرگ انقلابی و سوسیالیست جایگاه تاریخی ویژه‌ای دارد.

زمانی که رفورمیزم صرفاً در آرزوی «دولت رفاه» و پیوند با سرمایه داری از اعتبار جنبش سوسیالیستی کاست، نخستین کار مهم آن بود که نقدی انقلابی از این خادم سرمایه داری انجام بگیرد. این نکته حقیقت دارد که آموزگاران مارکسیست دیگری گذشته از روزا لوکزامبورگ - یعنی لنین، تروتسکی، بوخارین و دیگران - مبارزه‌ی انقلابی علیه رفورمیزم را پیش گرفتند، اما جبهه‌ی محدودی برای مبارزه با آن داشتند. در کشور آنان، روسیه، ریشه‌های این علف هرز چندان سست و بی‌رمق بود که فشاری ساده کافی بود تا آن را از خاک در آورد. در شرایطی که هر سوسیالیست یا دموکراتی تبعید در سیبری یا چوبه‌ی دار را پیش رو داشت، در اصل چه کسی می‌توانست با به کار گرفتن خشونت از سوی جنبش کارگری به مخالفت برخیزد؟ چه کسی در روسیه‌ی تزاری رویای رسیدن به سوسیالیزم را از راه‌های پارلمانی در سر می‌پروراند؟ چه کسی می‌توانست از سیاست حکومت انتلافی پشتیبانی کند، زیرا این انتلاف می‌بایست با چه کسانی صورت می‌گرفت؟ در جایی که اتحادیه‌های صنفی به ندرت یافت می‌شدند، چه کسی می‌توانست اتحادیه‌های

صنفي را راه چاره جنبش کارگری بدانند؟ لازم نبود لنين، تروتسکی، و دیگر رهبران بلشویک روسیه با جرو بحث های رفورمیزم با تحلیل دقیق و موشکافانه مقابله کنند تنها باید با جaro این بحث ها را به زباله دانی تاریخ می ریختند. رفورمیزم محافظه کار در اروپای غربی و مرکزی ریشه هایی به مراتب عمیق تر داشت و تأثیری به مراتب فراگیرتر بر اندیشه ها و روحیه ی کارگران گذاشته بود. کسانی که برتر بودند باید پاسخ استدلال های رفورمیست ها را می دادند و در این میان روزا لوکزامبورگ از دیگران شایسته تر بود. در این کشورها، چاقوی جراحی او اسلحه ای بسیار نیرومندتر از پتک لنين بود.

در روسیه ی تزاری توده ی کارگران در احزاب یا اتحادیه های صنفی سازمان نیافته بودند. در آنجا از آن تهدید قدرتمند امپراتوری های بوروکراتیک برخاسته از طبقه ی کارگر چنانکه در جنبش به خوبی سازمان یافته ی طبقه ی کارگر آلمان می بینیم خبری نبود. طبیعی بود که روزا لوکزامبورگ بسیار زودتر از لنين و تروتسکی به دیدگاهی روشن تر از نقش بوروکراسی کارگری دست یابد. روزا بسیار پیش تر از آنان دریافت که تنها نیرویی که می تواند زنجیرهای بوروکراسی را از هم بگسلد قوه ی ابتکار کارگران است. نوشته های او در این باره می تواند سرچشمه ی الهام کارگران کشورهای صنعتی پیشرفته باشد و سهمی بسیار با ارزش تر از هر مارکسیست دیگری برای مبارزه ی رهایی بخش کارگران از قید ایدئولوژی زیان آور رفورمیزم بورژوایی داشته باشد.

در روسیه، که بلشویک ها همواره بخش بزرگ و مهمی از نیروهای سوسیالیستی سازمان یافته بودند، اگر چه آن ها همانگونه که نامشان نشان

می‌دهد همیشه اکثریت نداشتند، مسأله‌ی نحوه‌ی نگرش یک اقلیت مارکسیستی کوچک نسبت به سازمانی توده‌ای که با خط مشی محافظه‌کارانه رهبری می‌شود، هرگز به طور واقعی مطرح نشد. پرورش و تکامل رویکرد درستی نسبت به این مسأله‌ی حیاتی تا حد بسیار بر عهده‌ی روزا لوکزامبورگ افتاد. اصول راهنمای روزا چنین بود: در سراسر دوران پرزحمت توده‌ها با آن‌ها بمائیم و بکوشیم به آنان یاری برسانیم. بنابراین روزا با دوری گزیدن از مسیر اصلی جنبش کارگری مخالف بود، حال مهم نیست که سطح پیشرفت و رشد آن در چه پایه‌ای باشد. مبارزه‌ی او علیه سکتاریزم، برای جنبش کارگری غرب بی اندازه دارای اهمیت است، به ویژه اکنون که گرایش به دولت رفاه دیدگاهی چنین همه‌گستر است. جنبش کارگری بریتانیا، که به ویژه دچار سکتاریزم میان هایندمن Hyndman و اس. دی. اف* و سپس میان بی. اس. پی.** و ال. پی.*** و آنگاه در حزب کمونیست (بخصوص در «سومین دوره‌ی» خود) و اکنون میان فرقه‌های دیگر است، می‌تواند از مبارزه‌ی اصولی روزا لوکزامبورگ علیه رفورمیزم الهام بگیرد و از مبارزه با آن نگریزد. روزا لوکزامبورگ به ما آموخت که عنصر انقلابی نباید در مسیر رفورمیزم شنا کند و نه در خارج از آن بایستد و نظاره‌گر جهت مخالف باشد بلکه باید در جهت مخالف شنا کند.

برداشت روزا لوکزامبورگ از ساخت سازمان‌های انقلابی - که باید از پایین به بالا و بر پایه‌ای منسجم و استوار و دموکراتیک ساخته شود - با نیازهای جنبش کارگری در کشورهای پیشرفته به مراتب مناسب‌تر بود و نزدیکی

Social Democratic Federation (SDF) - *

British Socialist Party (BSP) - **

Socialist Labor Party (SLP) - ***

بیش‌تری داشت تا برداشت لنین در سال‌های ۱۹۰۴-۱۹۰۲ که استالینیست‌ها از روی آن نسخه برداری می‌کردند و چرخشی بوروکراتیک به آن می‌افزودند و در سراسر جهان پخش می‌کردند.

روزا لوکزامبورگ روشن‌تر از هر کس دیگری دریافت که ساختار حزب انقلابی و رابطه‌ی متقابل میان حزب و طبقه‌ی کارگر نه تنها تأثیر عظیمی در مبارزه با سرمایه‌داری و مبارزه به نفع قدرت کارگران دارد بلکه در سرنوشت خود این قدرت نیز تأثیر می‌گذارد. روزا پیشگویانه ابراز کرد که بدون گسترده‌ترین شکل دموکراسی کارگران، «مقامات رسمی پشت میز نشین» جانشین نفوذ و چیرگی قدرت سیاسی کارگران خواهند شد. روزا می‌گفت «نمی‌توان سوسیالیزم را با دستور مقامات برقرار کرد و یا با بخشنامه معمول داشت.»

هم‌آمیزی روحیه‌ی انقلابی روزا لوکزامبورگ با درک روشن او از ماهیت جنبش کارگری در اروپای غربی و مرکزی به نوعی با پیشینه‌ی خاص او یعنی تولد در امپراتوری تزاری، اقامت طولانی در آلمان، و فعالیت تام و تمام در جنبش‌های کارگری آلمان و لهستان ارتباط داشت. هر کسی به جز روزا لوکزامبورگ بود و ظرفیت و توانمندی کم‌تری داشت. جذب یکی از آن دو محیط می‌شد. روزا برای آلمان «روحیه‌ی روسی»، روحیه‌ی عمل انقلابی را به ارمان آورد و در لهستان و روسیه روحیه‌ی اعتماد به نفس، دموکراسی و خود رهایی کارگران «غربی» را دمید.

کتاب انباشت سرمایه‌ی روزا لوکزامبورگ سهمی بی‌اندازه ارزشمند در مارکسیزم دارد. روزا با بررسی رابطه‌ی متقابل میان کشورهای صنعتی پیشرفته و کشورهای کشاورزی عقب افتاده به اثبات این نکته‌ی مهم رسید که

در عین حال که امپریالیزم سرمایه داری را در درازمدت تثبیت می کند بشریت را نیز تهدید به مدفون شدن در زیر آوارهای خود می کند.

روزا لوکزامبورگ در رویکرد خود به تاریخ که آن را ثمره ی فعالیت بشری می دانست، سرزنده، پر انرژی و غیرجبرگرا بود و در عین آنکه تضادهای عمیق سرمایه داری را به صراحت نشان می داد پیروزی سوسیالیزم را ناگزیر نمی دانست. روزا بر آن بود که سرمایه داری می تواند اتاق انتظار سوسیالیزم و یا آستانه ی بربریت باشد. ما که اکنون در سایه ی بمب نیدروژنی زندگی می کنیم باید این هشدار را درک کنیم و آن را انگیزه ای برای دست زدن به عمل بدانیم.

در اوایل قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم جنبش کارگری آلمان که چند دهه ای را در آرامش گذرانده بود در این توهم فرو رفته بود که همین وضع همواره ادامه خواهد داشت. ما که درگیر بحث های نظارت بر خلع سلاح، سازمان ملل، و اجلاس سران هستیم راهی بهتر از این نداریم جز اینکه از بررسی روشن روزا لوکزامبورگ در مورد پیوند گسست ناپذیر میان جنگ و سرمایه داری و از پافشاری او بر جدایی ناپذیری مبارزه برای صلح و مبارزه برای سوسیالیزم درس بگیریم.

شوری که روزا لوکزامبورگ به حقیقت داشت او را از هر فکر جزمی باز می داشت. در دوره ای که استالینیزم به طرز گسترده ای مارکسیزم را جزمی کرده و برهوتی در قلمرو افکار پدید آورده است، نوشته های روزا لوکزامبورگ نیرودهنده و جان بخش است. روزا هیچ چیزی را تحمل ناپذیرتر از سر فرود آوردن در برابر «مقامات خطاناپذیر» نمی دانست. خود او به عنوان پیرو مارکس می توانست مستقل از استادش بیندیشد و عمل کند. گرچه

مشتاقانه روح آموزش های مارکس را دریافته بود اما توانایی ذهنی و انتقادی خود را با تکرار ساده ی سخنان مارکس هدر نمی داد، فرقی هم نمی کرد که این سخنان با موقعیتِ تغییر یافته متناسب بودند یا نبودند، درست بودند یا نبودند. استقلالِ رأی روزا لوکزامبورگ همواره و همه جا بزرگ ترین سرچشمه ی الهام بخش سوسیالیست ها است. بنابراین هیچ کس پرتوان تر از خود او نمی توانست مخالف هر تلاشی باشد که از او «مقامی خطاناپذیر» و رهبر یک مکتب فکری یا عملی می ساخت. روزا اختلاف آرا را همچون ابزاری برای نزدیک تر شدن به حقیقت دوست می داشت.

در زمانی که بسیاری کسان که خود را مارکسیست می خوانند، مارکسیزم را از محتوای انسان دوستانه عمیق آن تهی می کنند، هیچ کسی بیش تر از روزا لوکزامبورگ نمی تواند ما را از قیدِ زنجیرِ ماتریالیزم مکانیکی و بیجان برهاند. از نظر مارکس کمونیزم (یا سوسیالیزم) «انسانگرایی واقعی» به شمار می آمد. مارکس کمونیزم را «جامعه ای می دانست که در آن رشد کامل و آزادانه ی هر فرد اصل حاکم است.» (کاپیتال، ج ۱، ص ۶۴۹). روزا لوکزامبورگ همین عواطفِ بشردوستانه را در خود داشت و اصلی ترین انگیزه های زندگی اش همدردی با مردم فرودست و تحتِ ستم بود. احساسات و عواطفِ عمیقِ او نسبت به مردم رنج دیده و همه ی آدم های زنده در آنچه می نوشت یا انجام می داد نمایان است، از نامه هایی که در زندان می نوشت گرفته تا عمیق ترین نوشته های تحقیقی و نظری اش.

با این همه روزا لوکزامبورگ به خوبی می دانست جایی که تراژدی بشری ابعادی حماسی به خود گرفته است، اشک ریختن چاره ساز نیست. شاید شعار او نیز مانند اسپینوزا این بود که: «اشک مریز، خنده مزین، دریاب»، گو که

روزا به سهم خود بسیار گریسته و خندیده بود. روش او آشکار ساختن گرایش های رشد و تکامل زندگی اجتماعی بود تا به طبقه ی کارگر کمک کند که به بهترین شکل از نیروی بالقوه ی خود در پیوند با رشد و تکامل عینی بهره گیرد. روزا لوکزامبورگ بیش از آنکه عواطف را برانگیزد به خرد انسانی متوسل می شد.

همدردی عمیق بشری، اشتیاق صمیمانه به حقیقت، شجاعت بی اندازه و تفکری عالی همه در روزا لوکزامبورگ گرد آمده بود تا سوسیالیست انقلابی و بزرگی از او پدید آورد. نزدیک ترین دوستش کلارا زتکین در رثای او نوشت: «در روزا لوکزامبورگ اندیشه ی سوسیالیستی نیرومندترین و مسلط ترین شور و احساس قلبی و فکری بود؛ شوری به راستی خلاق که دمامد شعله ور بود. وظیفه ی بزرگ و بلند پروازی بی اندازه نیرومند این زن شگفت آور در این بود که راه را برای انقلاب اجتماعی هموار کند و مسیر تاریخ را برای رسیدن به سوسیالیزم آشکار سازد. شرکت در انقلاب و مبارزه در عرصه های آن حکم فرح بخش ترین شادی ها را برای او داشت. با اراده، فداکاری، فروتنی و قاطعیتی که سخن از بازگو کردن آن ناتوان است همه ی زندگی خود و همه ی وجودش را وقف سوسیالیزم کرد. روزا نه تنها با مرگ فاجعه بار خود، بلکه در سراسر زندگی، روز به روز و ساعت به ساعت در طی سال ها مبارزه خود را یکسره وقف پیشبرد سوسیالیزم کرد. روزا شمشیر بُرنده و شعله ی فروزان انقلاب بود.»

تونی کلیف